

اردو گاههای کار اجباری شوروی بین سالهای ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۸.

یکی از استدلالهایی که اغلب در خلال این بحث و جدلها شنیده شده و می شود، این است که ایدئولوژی کمونیستی توسط استالین از راه راست منحرف و دچار کژروی گردید و از همین رو لنین، و به ویژه تروتسکی، در این امر بی تقصیر بوده اند. حال آن که آرشیوهای موجود در مسکو عکس این ادعا را ثابت می کنند. در دسامبر ۱۹۱۷ لنین یکی از نزدیکترین رفقای خود به نام جر جینسکی (Dzerjinski) را مأمور تأسیس و سازماندهی چکا (Tchéka) یا پلیس سیاسی رژیم جدید می کند. نخستین اردو گاههای کار اجباری يك ماه بعد در ژانویه ۱۹۱۸ گشوده می گردند. چکیست ها (Tchékiste) با قدرت و قاطعیت تمام طرح «ارباب و وحشت توده ای» را - که از طرف لنین و تروتسکی پیشنهاد شده بود - به مرحله اجرا در می آورند. لنین و تروتسکی نه فقط ارباب و وحشت را به کار گرفتند، بلکه نخستین کسانی بودند که آن را به صورت نهادی حکومتی در آوردند. و استالین ادامه دهنده راه آنان بود. دستورهایی که لنین و تروتسکی در دوران جنگ های داخلی به واحدهای عملیاتی چکا می دهند، و امروزه در آرشیوهای مسکو موجود و مورد بهره برداری پژوهشگران است گویای وجود نوعی لذت ناشی از سادیسم و درنده خوئی در این دو نفر است. چند نمونه از دستورهای لنین را ذکر می کنیم تا خواننده خود داوری نماید: «زمین را از لوث و وجود این حشرات مضر، مگس های مفت خور، سوسکهای پولدار پاک سازید.» بدیهی است که برای از میان برداشتن حشرات مضر به کارگیری هر گونه خشونت بر حق است؟!؟! در تلگرافهای لنین و تروتسکی چنین می خوانیم: «در جاتیر باران کنید»، «دستگیر و تیرباران کنید»، «دار بزنید، بلی می گویم دار بزنید برای این که عبرت دیگران شود؛ آن گونه که تا دورهای دور مردم بینند و بدانند و بر خود بلرزند...»

کمونیسم و نازیسم در سده بیستم مظهر و

توضیح مترجم: به مناسبت هشتادمین سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، کتابی با عنوان کتاب سیاه کمونیسم^۱ به همت و پایمردی گروهی از تاریخ نگاران فرانسوی زیر نظر و سرپرستی استفان کورتوآ^۲ انتشار یافته که بحث و جدلهای تند و شدیدی را، چه در فرانسه و چه در بیرون از آن کشور، برانگیخته است. علت اصلی این مجادله ها و زدو خورد های قلمی، محکومیت یکسان نازیسم و کمونیسم از جانب استفان کورتوآ است که هم در دیباچه کتاب آمده و هم در نتیجه گیری آن.

کوتاه سخنی از زبان ارقام درباره کارنامه و تراژ نامه سیاه کمونیسم: گروه کار و پژوهش استفان کورتوآ کمترین و خوشبینانه ترین برآوردی که از قربانیان کمونیسم (از سال ۱۹۱۷ تا به امروز) در جهان کرده رقمی است بین ۸۵ تا ۱۰۰ میلیون نفر. کشور چین با ۶۵ میلیون قربانی در رأس قرار دارد، سپس شوروی با ۲۰ میلیون قربانی، کامبوج با ۲ میلیون و کره شمالی نیز با ۲ میلیون. جنایات و آزار و شکنجه های مهم و چشمگیری که فقط در زمان حیات لنین و سپس استالین صورت گرفت بر این نشان است:

- تیرباران دهها هزار گروگان، کشتار صدها هزار کارگر و کشاورز، نابود کردن و تبعید و نفی بلد قزاقهای منطقه دن (Don)، مرگ دهها هزار انسان در اردو گاههای کار اجباری در فاصله سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۰.

- تبعید دو میلیون کولاک^۳ در فاصله سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۲.

- کشتار دو میلیون اوکرائینی با توسل به قحطی های برنامه ریزی شده در سالهای ۱۹۲۱-۲۲ و ۱۹۳۲-۳۳.

- نابود کردن ۶۹۰ هزار تن در جریان تصفیه سالهای ۱۹۳۷-۳۸.

- تبعید میلیون ها روسی، اوکرائینی، اهالی بالت و مالدووی، آلمانهای ساکن ولگا، تاتارها، چچنی ها، اینگوشها، و لهستانی ها به گولاگ^۴ در فاصله سالهای ۱۹۳۹ تا ۱۹۵۱.

- مرگ ۲ میلیون اسیر جنگی آلمانی در

کمونیسم

و

نازیسم

ژرف نگری هایی

در باب توتالیتراریسم
در سده بیستم

از: Alain de BENOIST

مترجم: شهروز رستگار نامدار

منبع:

Communisme et nazisme. 25 réflexion sur le totalitarisme au xxe siècle (1917-1989), Editions du Labyrinthe, 1998.

تجسم پدیدهٔ توتالیتراریسم بودند. هر چند این رژیم‌ها دیگر به گذشته تعلق دارند، ولی موضوع هویت و همسانی آنها بحث داغ روز بوده و همان گونه که در بالا اشاره شد جدلهای فراوان و تندی را برانگیخته است. آلن دوبنوا نیز با استادی به مقایسهٔ این دو پدیده پرداخته و حتی به این امر بسنده نکرده و به تبارشناسی پدیدهٔ توتالیتراریسم پرداخته است. وی در آخرین اثر خود زیر عنوان «کمونیسم و نازیسم: ۲۵ ژرف‌نگری دربارهٔ توتالیتراریسم در سدهٔ بیستم (۱۹۸۹-۱۹۱۷)» به مقایسهٔ این دو ایدئولوژی توتالیتر می‌پردازد، و این امر البته بدان معنا نیست که آن دو را یکی می‌پندارد، بلکه بر خواننده روشن می‌سازد که این دو ایدئولوژی به منزلهٔ دو نوع متمایز از یک قماش، دو مورد استثنایی از یک مقوله، به شمار می‌روند.

صرف نظر از ترازنامهٔ سراسر کشت و کشتار کمونیسم و نازیسم، و صرف نظر از شباهتهای صوری رژیم‌های برخاسته از آنها، این دو ایدئولوژی، بیش و پیش از هر چیز، مبشران امید بودند که جهانی یکدست و یکسان و پالوده از گونه‌گونیها و تناقضات برخاسته از آن ایجاد خواهند کرد. این دید و افق فکری که در کمونیسم و نازیسم وجود داشت، در جهان بینی مدرنیتهٔ رو به پایان نیز وجود دارد، مدرنیته‌ای که شاخصه‌های آن عبارتند از تجهیز تام و تمام انسانها و چیزها، سیطرهٔ خرد ایزاری، خواست استقرار جامعه‌ای جهانی که کاملاً شفاف باشد، سرسپردگی و انقیاد انسانهایی از هم گسیخته^۵ در برابر قدرتهایی که نه توان کنترل آنها را دارند و نه حتی امکان انتخابشان را. در برابر این خطرهای جدید، روشن بینی، آزادی و اندیشهٔ انتقادی بیش از هر زمان بایسته و اجتناب‌ناپذیر است.

آلن دوبنوا در آخرین اثر خود، تبارشناسی پدیدهٔ توتالیتراریسم را وجهٔ همت خود قرار داده و نشان می‌دهد که توتالیتراریسم و دموکراسی لیبرالی دوروی یک سکه‌اند و هر دو بر اساس فرضهای یکسانی شکل گرفته‌اند، و بخش عمده‌ای از منابع فکری الهام بخش آنها ریشه در

ایدئولوژی عصر روشنگری - که موجب پیدایش انقلاب فرانسه و ایدئولوژی پیشرفت گردید - دارد. واقعیت امر این است که وجود «ماتریس ایدئولوژیک» مشترک میان توتالیتراریسم و دموکراسی بورژوازی، چهرهٔ ژانوس^۷ را برای ما تداعی می‌کند. آلن دوبنوا معتقد است که نظامهای توتالیتر و دموکراسی بورژوازی دارای اهدافی یکسان اند ولی در خصوص راه و روشهای نیل بدان اهداف در تقابل با یکدیگر قرار دارند. مادر این نوشته بازگردان پارسی ۱۱ مورد از ۲۵ مورد ژرف‌نگری آلن دوبنوا در مقایسهٔ نازیسم و کمونیسم را که خود در واقع مبحث جداگانه‌ای است، پیشکش خوانندگان ارجمند می‌کنیم؛ با امید آن که در نوشته‌های آینده دیگر بخشهای کتاب را، که دربارهٔ تبارشناسی توتالیتراریسم و ارتباط آن با مدرنیته است، به پارسی بازگردانیم. در پایان، برگردان این نوشته ارزشمند را به همهٔ قربانیان توتالیتراریسم در سرتاسر جهان پیشکش می‌نمایم.

۱) انتشار کتاب سیاه کمونیسم به مناسبت هشتادمین سالگرد انقلاب اکتبر روسیه به پایمردی گروهی از تاریخ‌نگاران و به سرپرستی استفان کور تو آ بحث و جدلهای بسیار گسترده‌ای را، نخست در فرانسه و سپس در دیگر کشورها، برانگیخته است. قرار بر این بود که پیشگفتار این کتاب به قلم فرانسوا فوره^۸، که چند ماه پیش از انتشار کتاب دیده بر جهان فرو بست، نوشته شود. این کتاب بر آن است تا در پر توی اخبار و اطلاعاتی که امروزه در اختیار پژوهشگران و تاریخ‌نگاران است، ترازنامهٔ دقیق و مستندی از قربانیان کمونیسم به ما ارائه دهد. قربانیان کمونیسم، در خوشبینانه‌ترین و کمترین برآورد، بالغ بر صد میلیون نفرند؛ به سخن دیگر چهار برابر قربانیانی که همین تاریخ‌نگاران به ناسیونال سوسیالیسم نسبت داده‌اند.

این ارقام، کشف و افشاگری جدیدی در بر ندارد. از بوریس سووارین^۹ گرفته تا روبر کونکه^{۱۰} و سولژیتسین، نویسندگان بسیاری در گذشته در خصوص اردوگاههای کار اجباری شوروی (گولاگ)، دربارهٔ قحطی‌هایی که عمده‌آز

○ اینکه امروز هنوز ناچاریم بر سر این موضوع که جنایت جنایت است و ارزش همهٔ قربانیان [خواه قربانیان رژیم نازی، قربانیان رژیم کمونیستی، یا قربانیان هر رژیم دیگری] یکسان است بحث و جدل کنیم و دلیل و برهان بیاوریم خود به خوبی گویا و روشنگر روح زمانهٔ ماست.

○ تیسرے روزان و شوربختانی کہ این افتخار جانسوز نصیب شان شد کہ ہم در اردو گاہ‌های شوروی روزگار بگذرانند و ہم در اردو گاہ‌های آلمان نازی، امکان آن را یافتند کہ با گوشت و پوست خود این دورژیم را با ہم بسنجند.

سوی رهبران کرملین ایجاد و اداره می‌شد، در مورد تبعیدها و نفی بلدهایی که هفت میلیون قربانی بر جای گذاشت (کولاکها، آلمانیهای منطقه ولگا، چین‌ها، اینگوش‌ها و دیگر اقوام سرزمین قفقاز)، در خصوص میلیون‌ها تن قربانیان انقلاب فرهنگی چین و جز اینها، قلمفرسایی و افشاگری کرده‌اند. در مقام مقایسه با تحقیقات و کارهای گذشتگان، ترازنامه پیشنهادی از سوی نویسندگان کتاب سیاه کمونیسم ترازنامه‌ای حداقل به نظر می‌آید و نویسندگان و پژوهشگرانی که قبلاً درباره قربانیان کمونیسم افشاگری کرده‌اند، برآوردهایشان به مراتب بیش از صد میلیون قربانی بوده است.^{۱۱}

اهمیت و ارزش این کتاب بیشتر از این امر ناشی می‌شود که متکی بر اسناد و مدارک بسیار دقیقی است که در گذشته دسترسی بدانها غیر ممکن بوده و پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و روی کار آمدن بوریس یلتسین در اختیار پژوهشگران گذاشته شده است. به همین دلیل، ارقام و آمار مندرج در این کتاب مورد هیچگونه اعتراضی قرار نگرفته و برخی از ناظران با استناد به همین ارقام و آمار چنین نتیجه‌گیری کرده‌اند که «ترازنامه کمونیسم در بردارنده عظیم‌ترین کشت و کشتار و خونریزی سیاسی در تاریخ است.»^{۱۲} یا این که گفته و نوشته‌اند که از این پس حقیقت درباره آنچه که بایستی بزرگترین و خونریزترین نظام جنایتکار تاریخ نامیده شود^{۱۳} روشن و آشکار شده است.

بحث و مجادله‌ای که در خصوص این کتاب در گرفته است نه بر سر واقعیات و امور مسلمی است که دیگر هیچکس را یارای نفی و انکار آنها نیست بلکه درباره تعبیر و تفسیر آنهاست. استفان کور تو معتقد است که در کلیه کشورهای کمونیستی، خواه کوچک و خواه بزرگ، «از کشتار توده‌ها به مثابه یک سیستم حکومتی استفاده می‌شد.» از این امر می‌توان چنین نتیجه گرفت که کمونیسم نه در تضاد با اصول اعتقادی خود، بلکه به تبعیت از این اصول مسبب بزرگترین کشتار تاریخ بوده است؛ به عبارت دیگر، سیستم کمونیستی نه فقط سیستمی است که جنایاتی را مرتکب گردیده، بلکه سیستمی است که دارای

ذات جنایتکارانه است. تونی جودیت^{۱۴} می‌نویسد که دیگر «هیچکس، درباره ماهیت جنایتکارانه کمونیسم تردید به خود راه نخواهد داد.»^{۱۵} برای امر بایستی این نکته را هم افزود که کمونیسم پیش از نازیسم و در مدت زمانی طولانی تر از نازیسم کشتار کرد، و پیش از نازیسم این کشتار را آغازید. استفان کور تو می‌نویسد «شیوه‌هایی که توسط لنین به کار گرفته شد و استالین و پیروان آن دو به آنها نظام بخشیدند نه فقط شیوه‌های نازیهارا برای ما تداعی می‌کند بلکه باید گفت که در بسیاری از موارد کمونیست‌ها پیشگام نازیها بوده‌اند.»^{۱۶} هم می‌افزاید که «همین حقیقت مسلم ما را به ژرف‌نگری و مقایسه همانندیهای رژیم نازی که از سال ۱۹۴۵ به بعد به مثابه خونخوارترین رژیم سده بیستم تلقی شده است و رژیم کمونیستی که تا سال ۱۹۹۱ مشروعی و حقانیت بین‌المللی خود را حفظ کرده بود و در حال حاضر نیز در برخی از کشورها قدرت حکومتی را در دست دارد و هنوز در سرتاسر جهان دارای هوادارانی است، برمی‌انگیزد.»

بحث و مجادله، به‌ویژه، پیرامون دو موضوع در گرفته است: نخست این که کمونیسم ذاتاً و ماهیتاً جنایت‌زاست و به‌طور بالقوه و در صورت لزوم برای نابودی و انهدام جمعی انسانها آمادگی دارد. این عقیده و نظر، در واقع، با شدیدترین اعتراض‌ها و مخالفت‌ها روبرو شده است. و دو دیگر این که بایستی مقایسه میان کمونیسم و نازیسم را به عنوان یک اصل بپذیریم. استفان کور تو آ به دلیل طرح این دو موضوع مورد حملات شدید و کم‌مانندی قرار گرفته است و متفکران و نویسندگانی کتاب او را چنین توصیف کرده‌اند: ژیل پرو^{۱۶} آن را «دغلبازی روشنفکرانه» و «عملیات تبلیغاتی»، ژان-ماری کولومبانی^{۱۷} آن را «مغمه»، لیلی مار کو^{۱۸} «هدیه تقدیمی به جبهه ملی»^{۱۹}، دانیل بن سعید^{۲۰} «حسابداری خوفناک عمده‌فروش»، ژان-ژاک ماری^{۲۱} «رساله ایدئولوژیکی»، موریس نادو^{۲۲} «حقیقه بازی»، آلن بلوم^{۲۳} «نفی تاریخ»، و حتی آدام ریسکی^{۲۴} آن را «انکار گرایی»^{۲۵} لقب داده‌اند.

استفان کور تو آ چه می‌گوید؟ او می‌گوید که «مرگ ناشی از گرسنگی یک فرزند کولاک او کرائینی که در اثر قحطی‌ای که عمده‌آبه دست

رژیم استالین ایجاد شده بود جان سپرد «همسنگ و هم تراز» است با مرگ ناشی از گرسنگی يك فرزند یهودی ساکن محله یهودی نشین (گتو) ورشو که در اثر قحطی ای که به دست رژیم نازی ایجاد شده بود دیده از جهان فرو بست. و این سخن و نظر استفان کور تو آ موجی از نکوهش و انتقاد و سرزنش را بر ضد وی برانگیخته است. و این امر خود بسیار گویاست. نکوهشگران کور تو آ، نه تنها این جمله را، بلکه اصولاً چنین مقایسه ای را و طرح چنین موضوعی و بحث درباره آن را شرم آور می دانند. فیلیپ پتی^{۲۶} تا آنجا پیش می رود که می نویسد «همه مرگ ها دارای ارزش یکسان نیستند»^{۲۷} اما او توضیح نمی دهد که چه معیاری به ما امکان و اجازه می دهند میان قربانیان درجه يك و درجه دو تمایز قائل شویم؟ به راستی، این که امروز هنوز ناچاریم بر سر این موضوع که جنایت جنایت است و ارزش همه قربانیان [خواه قربانیان رژیم نازی، خواه قربانیان رژیم کمونیستی و خواه قربانیان هر رژیم دیگری] یکسان است، بحث و جدل کنیم و دلیل و برهان بیاوریم خود به خوبی گویا و روشنگر روح زمانه ماست.

۲) کمونیست ها این نظر و عقیده را که می توان رژیم های کمونیستی و نازی را با هم سنجید، همواره با خشم و غضب رد کرده اند؛ و معمولاً از یاد می رود که نازیها نیز با همان خشم و غضب این نظر را رد کرده اند. با این همه، این سنجش از دیر باز توسط نویسندگان و متفکران متفاوتی مانند والدمار گوریان^{۲۸}، الی هالوی^{۲۹}، جورج اورول^{۳۰}، ویکتور سرژ^{۳۱}، آندره ژید^{۳۲}، سیمون وی^{۳۳}، مارسل موس^{۳۴}، و برناردشاو^{۳۵} صورت گرفته است.

تیره روزان و شور بختانی که این افتخار جانسوز و دردناک نصیب شان شد که هم در اردوگاههای شوروی و هم در اردوگاههای آلمان نازی روزگار بگذرانند، امکان آن را نیز یافتند که به طور ملموس و با گوشت و پوست خود این دو رژیم را با هم بسنجند.^{۳۶} مارگارت بوهر - نومان^{۳۷} عضو گروهی از کمونیست های آلمانی بود که پلیس مخفی حکومت شوروی NKVD^{۳۸} او را از اردوگاههای سیبری بکراست روانه اردوگاههای

بیدرنگ در تطفه خفه کردند. مقایسه میان رژیم های کمونیستی و نازی بعدها مبنایی شد برای مطالعه و بررسی توالتیاریسم، مفهومی که به ویژه از سوی هانا آرنه نظریه پردازی گردید. زندگینامه هیتلر و استالین و مقایسه میان آن دو نیز توسط آلن بولک^{۴۰} به رشته تحریر در آمد. فرانسوا فور مدتها درباره علل و انگیزه های عمیق مخالفت شدید با مقایسه این دو سیستم غور و بررسی کرده و در این مورد چنین نوشته است: «ممنوعیت مقایسه میان این دو نظام که از سوی متعصبین به عنوان حقیقتی تقریباً مذهبی پذیرفته شده است، به ما امکان و اجازه آن را نمی دهد تا درباره کمونیسم در ژرف ترین واقعیت وجودی آن - که همانا پدیده ای توالتیتری است - بیندیشیم.»^{۴۱}

پیر شنو^{۴۲} نازیسم و کمونیسم را به مثابه دو قلو هایی که از دو تخمک بارور سر بر آورده اند^{۴۳} توصیف کرده است. آلن بزائسون^{۴۴} هنگام ایراد سخنرانی خود در جلسه عمومی سالیانه آکادمی فرانسه، کمونیسم و نازیسم را به عنوان دو سیستمی معرفی کرد که «به يك اندازه جنایتکار» اند.^{۴۵}

مقایسه میان کمونیسم و نازیسم، در واقع، هم به حق و هم اجتناب ناپذیر است، چون در غیر این صورت این دو پدیده درك ناپذیر خواهند ماند. تنها راه درك و فهم آنها - درك و فهم تاریخ نیمه نخست این سده - این است که آن دورا «با هم در نظر بگیریم» (فرانسوا فور)، و در چارچوب «زمان خودشان» (ارنست نولت)^{۴۶} یعنی در زمان تاریخی ای که میان آنها مشترک است بررسی کنیم.

یکی از دلایلی که باعث پیدایش این طرز تفکر و استدلال گردیده وجود همان چیزی است که ارنست نولت از آن به عنوان «سلسله علل» میان کمونیسم و نازیسم یاد کرده است. در حقیقت، از بسیاری جهات، نازیسم به منزله واکنش قرینه کمونیسم ظهور می کند. در سال ۱۹۲۲، هنگام راهپیمایی فاشیست ها به سوی رم، موسولینی هدف خود را مقابل با «خطر سرخ» اعلام کرد. سال بعد، در هنگام راهپیمایی Feldherrnhalle^{۴۷} نازیسم تازه

○ ممنوعیت مقایسه میان کمونیسم و نازیسم که از سوی متعصبین همچون حقیقتی تقریباً مذهبی پذیرفته شده است مانع از آن است که دربارۀ کمونیسم در ژرف ترین واقعیت وجودی آن که همانا پدیده ای توالتیتری است بیندیشیم.

بهره‌برداری کند، یعنی این که با پیش کشیدن يك دشمن مشترك موجودیت خود را مشروع و برحق نشان دهد. و این شیوه استفاده از ابزاری از ضدیت کمونیسم و فاشیسم برای هر دو نظام مثرتر بود. همان گونه که جورج اورول ابراز داشته است در سالهای دهه ۱۹۳۰ شمار فراوانی از انسانها به دلیل هراس از کمونیسم به نازیسم روی آوردند و بسیاری نیز از بیزاری و بیم از نازیسم دنباله‌رو و هوادار کمونیسم شدند. ترس موجب از کمونیسم بسیاری از آدمیان را به سمت و سوی پشتیبانی از هیتلر و «جهاد ضد بلشویکی» او کشاند، و ترس موجب از نازیسم سبب گردید تا خیل دیگری از انسانها اتحاد شوروی را واپسین امید بشریت بینگارند.

منظور از سنجش این دو سیستم مسلماً همانند انگاشتن آن دو نیست: رژیم‌های سنجش پذیر لزوماً یکسان نیستند. منظور از سنجش آن است که ما دو نوع متمایز از يك قماش را، دو پدیده جداگانه از يك مقوله را، با هم مطرح کرده و از چند منظر درباره آنها ببیندیشیم. و نیز مراد و منظور از مقایسه کردن کم اهمیت جلوه دادن و نسبی گردانیدن نیست. نه قربانیان کمونیسم پاك کننده قربانیان نازیسم توانده بود و نه قربانیان نازیسم زداینده قربانیان کمونیسم. بنابراین، نمی‌توان و نباید برای موجب جلوه دادن جنایات رژیم یا کاهش اهمیت این جنایات، به جنایاتی که رژیم دیگری مرتکب گردیده استناد کرد: قربانیان کمونیسم و نازیسم نه تنها یکدیگر را حذف و محو نمی‌کنند بلکه بر یکدیگر افزوده می‌شوند. هر چند که کمونیسم ویرانگرتر از نازیسم بود ولی این امر به ما اجازه نمی‌دهد که نازیسم را «مرجح‌تر» از کمونیسم بدانیم، چرا که حق انتخاب انسان‌ها هرگز منحصر و محدود به آن دو نبوده و نیست.

۳) کمونیسم بیش از نازیسم زندگی انسانها را به نیستی و نابودی کشاند، و با وجود این افکار عمومی نازیسم را بسیار بدتر و پلیدتر از کمونیسم می‌داند. چگونه چنین چیزی ممکن است؟ در برابر دو نظامی که هر دو ویرانگر بودند، چگونه می‌توان نظامی را که مایه ویرانها و تباهیهای بیشتری بوده است، شرک چکتر تلقی نمود؟ و

تولد یافته با رجوع به خاطره کمون بایر و قیام‌های اسپار تا کیست‌ها^{۴۸} به توجیه پیدایش خود می‌پردازد. نازیها رژیم‌های پارلمانی را ناتوان و ناسازگار با نیازهای زمان می‌پنداشتند، و هم از این رو کودتای انقلابی «ملی» را به منزله واکنشی منطقی در برابر کودتای بلشویکی بایسته می‌دیدند. بنابراین، نازیسم را می‌توان به منزله ضد کمونیسمی تعریف کرد که اشکال و شیوه‌هایی را پیش از هر چیز راه و روشهای حکومت ارباب و وحشت را از حریف خود اقتباس کرده است. این نظر برای نخستین بار در سال ۱۹۴۲ توسط زیگموند نویمان^{۴۹} ابراز شد و سپس توسط نولت در تفسیر «تاریخی-تکوینی» خود از پدیده توتالیتاریسم نظام‌بندی گردید.^{۵۰} این برداشت ما را بر آن می‌دارد تا درباره روابط تکوینی دو جانبه یا وابستگی متقابل میان این دو سیستم تأمل و تعمق نمائیم. البته افراط در این امر سبب می‌شود تاریخ‌های ایدئولوژیکی آنها، که به زمان پیش از جنگ جهانی اول بر می‌گردد، نادیده گرفته شود؛ اما جای هیچ‌گویی تردید نیست که نظر زیگموند نویمان حقیقتی در بر دارد. می‌توان این نظر را به صورتی دیگر بیان کرد و از خود پرسید که اگر کمونیسم شوروی وجود نمی‌داشت، آیا شکل و ترکیب نازیسم همان گونه بود که مشاهده شد؟ پاسخ، به احتمال قریب به یقین منفی خواهد بود.

انگیزه و علت دیگری که مقایسه میان این دو سیستم را موجب می‌کند، وجوه اشتراك میان آنهاست. همان‌سان که نظام شوروی به نام «فاشیسم ستیزی» با توانمندی به بسیج توده‌ها اقدام کرد، نازیها نیز به نام ستیز با کمونیسم چنین کردند. نازیها دموکراسی‌های لیبرال را رژیم‌هایی ناتوان تلقی می‌نمودند و آنها را بستری مناسب برای قدرت‌یابی کمونیست‌ها می‌انگاشتند؛ نظام شوروی هم دموکراسی‌های لیبرال را جاده صاف کن «فاشیسم» تلقی می‌کرد و به همین دلیل آنها را به باد انتقاد می‌گرفت. از آنجا که کمونیسم ضد نازی بود، کوشش می‌کرد نشان دهد که هر گونه ضدیت منطقی و هوشمندانه با نازیسم منجر به کمونیسم خواهد شد. و نازیسم که ضد کمونیست بود می‌کوشید با شیوه‌ای مشابه از کمونیسم ستیزی

○ تنها راه درك و فهم کمونیسم و نازیسم و درك و فهم تاریخ نیمه نخست سده بیستم این است که آن دو را با هم در نظر بگیریم و در چارچوب زمان تاریخی‌ای که میان آنها مشترك است بررسی کنیم.

چگونه می‌توان هنوز هم مقایسه آن دورا مردود شمرد؟

دلیلی که معمولاً در این خصوص اقامه می‌شود این است که سرچشمه‌های الهام بخش کمونیسم و نازیسم با هم متفاوت اند: نازیسم نظریه‌ای است مبتنی بر نفرت نژادی و کمونیسم نظریه‌ای است مبتنی بر آزادسازی و رهایی انسانها. سرچشمه کمونیسم عشق به بشریت بوده است، و سرچشمه نازیسم نفی و انکار مفهوم بشریت. ژان-ژاک بکر^{۵۱} می‌گوید «انسان‌باوری و اصالت بشر خاستگاه کمونیسم بوده است و خاستگاه نازیسم عکس آن است.»^{۵۲} روزه مارتلی^{۵۳} می‌افزاید که «کمونیسم در بستر اندیشه و نیتی انسان‌باورانه، بخردانه و معتقد به برابری انسانها قرار دارد.»^{۵۴} و رولان لورو^{۵۵} اظهار می‌دارد: سرچشمه نازیسم، نفرت از انسانها و سرچشمه کمونیسم عشق به انسانها بوده است.» گئی گنپ‌نیکي^{۵۶} معتقد است که: «انسانهایی که به نازیسم می‌گرویدند از روی نفرت از نوع آدمی بودند و کسانی که به کمونیسم می‌گرویدند به دلایلی کاملاً عکس آن.»^{۵۷}

نتیجه‌ای که از این اظهار نظرها و سخن‌ها می‌توان گرفت این است که جنایات نازیها پیش‌بینی‌پذیر بود، حال آن‌که جنایات کمونیستها چنین نبود. جنایات استالین منبعث از انحراف و کجروی از کمونیسم بود و کمونیسم «به خودی خود در اصل آرمانی رهایی بخش برای انسانهاست»^{۵۸}، در صورتی که جنایات هیتلر یکر است از ایدئولوژی وی که آشکارا نفرت آفرین و مخرب بود، ناشی می‌گردید. نازیسم به آدمکشی می‌ماند که پی‌درپی دست به کشتار انسانها می‌زند، و کمونیسم به انسان نوع دوست و ایثارگر بدفرجامی که دست به کشتار کسانی می‌زند که در اصل قصد و نیت خیر درباره آنان داشته است. با نابود ساختن زندگی انسانها، نازیسم که ذاتاً جنایتکار بود، به وعده‌های خود وفا کرد و بر نامه خود را جامه عمل پوشاند. ولی کمونیسم که ذاتاً جنایتکار نبود چون دچار کژروی گردید به وعده‌های خویش خیانت کرد. اعمال نازیها یکر است از اعتقاد آنان سرچشمه می‌گرفت، در صورتی که اعمال کمونیست‌ها جلوه‌ای بود از اجرای ناشیانه یک ایدئولوژی درست و برحق.^{۵۹} بنابراین، کمونیسم

بر حسب تضاد و از روی بی‌مبالاتی یا ناشیگری دست به کشتار و ویرانگری زد. جنایات کمونیسم از یک برداشت غلط و ناروایا یک اشتباه در طی مسیر سرچشمه می‌گیرد. حکومت ارباب و وحشت کمونیستی را می‌توان به مثابه سوء اتفاق و حادثه‌ای ناگوار تلقی کرد. سخن کوتاه، با وجود صد میلیون قربانی، کمونیسم را می‌توان به منزله اندیشه و آرمانی مبتنی بر عشق برادرانه توصیف کرد که ناخواسته در ورطه نفرت و بغض و کینه در غلطید، به منزله طرح شریفی که سرانجام شومی یافت.

با این حساب، باید تمامی قربانیان و ویرانگریهای کمونیسم را به حساب یک «کجروی» گذاشت. ژان ژاک بکر توضیح می‌دهد که حکومت ارباب و وحشت کمونیستی، پیش از هر چیز «از بی‌کفایتی رهبران آن کشور سرچشمه می‌گیرد، چرا که توانایی و لیاقت آن را نداشتند تا بتوانند ایده آل مبتنی بر عدالت اجتماعی و نیک‌بختی آدمیان را از راههای دیگری به پیروزی برسانند.»^{۶۰} ژیل پرو دست‌بالا را می‌گیرد و می‌گوید «رزمندگان کمونیست به طرحی جهانی و رهایی بخش انسانها باور داشتند و پای بند بودند. اگر این طرح دچار کجروی گردید، از ارزش انگیزه‌های آنان به هیچوجه کاسته نمی‌گردد.»^{۶۱} مادلن ربرو^{۶۲} رئیس افتخاری اتحادیه حقوق بشر می‌افزاید که «یکسان پنداشتن کمونیسم و نازیسم یعنی فراموش کردن این امر که اتحاد جماهیر شوروی هیچگاه اقدام به حذف گروهی از انسانها از قوانین عمومی خود نکرد.»^{۶۲} خلاصه کلام، منظور از همه این سخنان این است که جنایات کمونیستها در جهت پیشرفت بشریت بوده است.

این استدلال شایسته آن است که دقیقاً مورد بررسی قرار گیرد.

۴) استفان کور توآ می‌نویسد «آیا ما حق داریم از خود پیرسیم که چرا او به چه دلیل کشتار انسانها با امیدوار ساختن آنها «به فردهای بهتر» بخشودنی‌تر از کشتار بر خاسته از یک نظریه نژادگرایانه است؟ چرا او به چه دلیلی خیال باطل- یا دورویی و ریاکاری- موجد شرایط مخففه برای کشتار توده‌هاست؟ در حقیقت، بر ما روشن نیست که چرا کشتار کسانی که نوید خوشبختی به آنان داده بودیم قبیح و زشتی کمتری از کشتار کسانی دارد که چنین وعده‌ای به

○ اگر کمونیسم شوروی وجود نمی‌داشت آیا شکل و ترکیب نازیسم همان گونه بود که مشاهده شد؟ پاسخ، به احتمال قریب به یقین منفی خواهد بود.

خوبی و بدی را روشن کنند (و این یکی از دلایلی است که دیگر زحمت رد کردن اندیشه‌های نادرست را به خود نمی‌دهند). ولی، واقعیت این است که وقتی ایده آل کمونیستی را آرمانی «بلند نظرانه» توصیف می‌کنند، سخنی تو خالی بر زبان رانده‌اند. چون بی‌درنگ دو پرسش پیش می‌آید. پرسش نخست این است: «بلند نظرانه» بر اساس چه معیارهایی؟ و پرسش دوم: یک اندیشه «بلند نظرانه» آیا لزوماً اندیشه‌درستی هم هست؟ کمونیسم و نازیسم دو نظام سیاسی بودند که بر پایه و اساس اندیشه‌های نادرست شکل گرفتند. در برابر این واقعیت، «بلند نظرانه» بودن آنها، واقعی یا مفروض، هیچگونه ارزش و اهمیتی ندارد. و ناگفته نگذاریم که اگر به نام اندیشه «بلند نظرانه» بتوان چهار برابر بیشتر دست به کشتار انسان‌ها زد تا به نام یک اندیشه مبتنی بر نفرت، شاید گاه آن باشد که نسبت به «بلند نظری» بدگمان شویم.

و سرانجام این که باید یاد آور شویم این مغالطه تراژدی انسانی، آگاهانه و عمدتاً در خصوص دژخیمان به کار می‌رود و نه قربانیان. برای کسی که با شلیک گلوله‌ای مغزش متلاشی می‌شود، چه تفاوتی دارد که قربانی ایده‌آلی بسیار دلچسب و عالی، هر چند تحریف شده، باشد یا نه؟ هنگامی که دستگاه تفتیش عقاید کلیسا پیکر انسان‌ها را برای خیر و صلاح خود آنان به آتش می‌سپرد نیت خیر ارباب کلیسا چندان مایه تسلی خاطر قربانیان نبود. وقتی شیوه‌های به کار گرفته شده، چه از سوی طرفداران خیر و از سوی طرفداران شریکی است تفاوت میان اهداف غایی آنان رنگ می‌بازد.

(۵) کافی نیست گفته شود کمونیسم اندیشه‌ای بسیار دلچسب و عالی بود که از راه راست منحرف گردید و دچار کژروی شد. بلکه باید روشن ساخت که چگونه این اندیشه به کژی گرایید، به عبارت دیگر باید از خود پرسید که چگونه یک اندیشه عالی نه تنها نتوانست در برابر ترس و وحشت و نفرت مصنوعیت ایجاد کند، بلکه همپایه یک اندیشه بد و پلید به ایجاد ترس و نفرت کمک کرد. چه شد که به نام خیر و مصلحت بشریت، انسان‌ها مورد بدترین زجرها و شکنجه‌ها قرار گرفتند، به نام رهایی انسان‌ها اردوگاه‌های مرگ ایجاد شد، و به نام پیشرفت و بهزیستی، حکومت ارباب و وحشت بر پا گردید؟

آنان نداده بودیم. بدی کردن به نام خوبی بهتر از بدی کردن به نام بدی نیست. از بین بردن آزادی به نام آزادی بهتر از نابود ساختن آن به نام ضرورت از میان بردن آن نیست؛ حتی می‌تواند زشت تر باشد. زشتکاری و رذیلت راهنگامی که از جانب آموزگاران پرهیزگاری و فضیلت به کار گرفته شود کمتر می‌توان بخشود از آن رو که اینان پیش از دیگران موظف به رعایت اصول هستند. لذا «داوری درباره نظامی که دارای مقاصد و نیات خیر خواهانه است ولی در عمل هر جا که بازو و خشونت قدرت را به چنگ آورده قربانیان بی‌شماری از خود برجای گذاشته است، منطقاً باید سختگیرانه تر از قضاوت درباره حزبی باشد که گفته می‌شود از همان بدو امر دارای مقاصد و نیات پلید بوده است.»^{۶۲} به عبارت دیگر، برای نظامی که دارای نیات خیر بوده است شرایط مشدده وجود دارد. و پرسشی که اینجا مطرح می‌شود این است که آیا رژیم‌های سیاسی را باید بر اساس نیت آنها مورد داوری قرار داد یا بر اساس اعمالشان؟ مارکس نخستین کسی بود که اخلاق مبتنی بر نیت را مورد تردید قرار داد: به نظر او تاریخ پیش از هر چیز ساخته و پرداخته پراکسیس (کردار) است. شانتال دلسل^{۶۴} یاد آور می‌شود «وقتی یک آرمان‌گرا از هشتاد سال پیش تاکنون به جنایات خود ادامه می‌دهد و به علت نیت اولیه خود نمی‌پذیرد که او را جنایتکار بنامند، می‌توان گمان برد که همه تقصیرها را به گردن نیت می‌اندازند.»^{۶۵} و ژاک ژولیار^{۶۶} می‌افزاید «برای کسی که شوخی کردن را دوست دارد، مشاهده و ایسین مارکسیست‌های این کشور [فرانسه] که هنوز به اخلاق مبتنی بر نیت پناه می‌برند، یکی از شوخی‌های پایان این سده است.»^{۶۷}

بیان این ادعا که وقتی نیت خیر باشد بر آرمان و ایده‌آل هیچگونه خدشه‌ای وارد نخواهد شد، سبب می‌شود درستی هر نظریه و مکتبی با صداقت و خلوص نیت مدعیان آن یکی انگاشته شود.^{۶۸} این نگرش و به موازات آن رویکرد ذهنی و اخلاقی نسبت به تاریخ اندیشه‌ها امروزه بسیار رایج است. به جای آن که میان اندیشه‌های درست و نادرست تمایز قائل شوند، دوستتر دارند که میان اندیشه‌های «خوب» و «بد» فرق بگذارند، بی آن که معیار و ملاک

○ نمی‌توان و نباید برای
موجه یا کم‌اهمیت جلوه
دادن جنایات رژیم‌ها به
جنایاتی که رژیم دیگری
مرتکب گردیده است استناد
کرد. قربانیان کمونیسم و
نازیسم نه تنها یکدیگر را
حذف و محو نمی‌کنند بلکه
برهم افزوده می‌شوند.

و سرانجام، چه شد که امید و آرزو مبدل به فاجعه و مصیبت گردید؟ این پرسشی برای فلسفی است.

پاسخی که داده می‌شود، بدبختانه، به هیچ وجه جنبه فلسفی ندارد. بلکه تنها به شرایط و اوضاع و احوال زمان استناد می‌کند و آن را دستاویز قرار می‌دهد. پاسخ‌هایی که داده می‌شود بر این نشان است: خشونت حکومت لنین زاینده خشونت حکومت تزاری و خشونت جنگ جهانی اول بود؛ و حتی خشونت برخاسته از روابط سرمایه‌داری که در آن زمان در روسیه در اوج شکوفایی خود بود، تغذیه‌گر خشونت حکومت لنین بود. ضرورت مقابله با مخالفت خشونت‌آمیز از تشهای سفید در دوران جنگ‌های داخلی سبب گردید تا حکومت لنین به خشونت روی آورد. بلشویک‌ها که در یک کشور بدون سنت‌های دموکراتیک به قدرت رسیده بودند، درگیر چرخه خشونت‌هایی گردیدند که دیگر قادر به متوقف ساختن آن نبودند. با این همه، خشونت دوران لنین حد و حدودی داشت ولی در دوران استالین آن حد و حدود شکست و از آنجا کمونیسم روسی دچار کجروی شد: خشونت دوران استالین نسبت به دوران لنین، نه تنها از نظر درجه بلکه ماهیتاً متفاوت بود.

اما، پس از انتشار کتاب سیاه کمونیسم، دقیقاً همین گونه توضیح‌ها و توجیه‌ها دیگر قابل دفاع به نظر نمی‌آید. این کتاب بارد کردن افسانه «لنین خیر خواه» و «استالین شرور» به خوبی روشن می‌سازد که نظام ارباب و وحشت از همان آغاز قدرت‌یابی لنین در اتحاد شوروی پای گرفت. لنین در سال ۱۹۱۴ چنین نوشت: «ماهیت کار ما، صرفاً، تبدیل جنگ [منظور جنگ جهانی اول است] به جنگ داخلی است.» که آن نیز «ادامه»، گسترش و تشدید طبیعی جنگ طبقاتی است. چکادر دسامبر ۱۹۱۷ تأسیس شد. تروتسکی اعلام کرد: «در کمتر از یک ماه دیگر، ارباب و وحشت اشکال بسیار خشونت‌آمیزی به خود خواهد گرفت، آن‌سان که در انقلاب کبیر فرانسه روی داد.» در حالی که در فاصله سالهای ۱۸۲۵ تا ۱۹۱۷ حکومت تزاری ۶۳۲۱ نفر را محکوم به مرگ کرد که محکومیت شمار فراوانی از آنان تبدیل به کار با اعمال شاقه گردید، رژیم لنین، در ماه مارس ۱۹۱۸

که فقط پنج ماه از حکومتش می‌گذشت، ۱۸ هزار تن را معدوم ساخت. در ۳۱ ماه اوت ۱۹۱۸ جرجینسکی رئیس چکا چنین دستور داد: «هر فردی که به خود جرأت بدهد کوچکترین تبلیغی بر ضد رژیم شوروی بنماید»، روانه اردوگاه‌های کار اجباری خواهد شد. تروتسکی صراحتاً می‌گوید: «موضوع این که قدرت از آن چه کسانی خواهد بود [...]، نه بار جوع به مواد قانون اساسی، بلکه با توسل به همه گونه اشکال خشونت فیصله خواهد یافت.» در سال ۱۹۲۱، هفت اردوگاه کار اجباری وجود داشت که شمار کثیری از بازداشت‌شدگان آنها را زنان و سالمندان تشکیل می‌دادند. بنابراین، حکومت ارباب و وحشت کمونیستی رانمی‌توان به منزله ادامه فرهنگ سیاسی پیش از انقلاب تعبیر و تفسیر کرد؛ همچنین ارباب و هراس آفرینی کمونیستی بازتاب «خشونت خودجوش برخاسته از مردم»، یا ناشی از «سنت زندانهای محکومین به اعمال شاقه که در روسیه وجود داشت» نبود. و سرانجام این که هراس آفرینی سرخ‌ها رانمی‌توان به واکنشی ساده در برابر «هراس آفرینی سفیدها» فرو کاست: برعکس، با پایان یافتن جنگ داخلی، دامنه سرکوبگری روز به روز گسترش بیشتری یافت.

مدافعین کمونیسم با استناد به «اوضاع و احوال» از ما می‌خواهند تا با توجه به زنجیره تاریخی علت‌ها و معلول‌ها، جنایات کمونیست‌ها را در ظرف زمانی خودش مدنظر قرار دهیم و جو حاکم بر آن، مثلاً ضرورت دفاع در برابر دشمن را از یاد نبریم. این رویکرد به ندرت درباره جنایات نازیها اتخاذ شده است. اما واقعیت این است که هر جا کمونیسم به قدرت رسید دست به کشتار و هراس آفرینی زد. و همین امر ما را نسبت به اثر تعیین‌کننده عامل اوضاع و احوال و شرایط در انحراف کمونیسم شکاک و بدگمان می‌سازد. اگر عامل اوضاع و احوال و جو حاکم را دستاویز و بهانه قرار دهیم، باید از خود پرسیم چرا این عامل هر جا که کمونیست‌ها به قدرت رسیدند، حاکم و فعال بوده است؟ وانگهی پذیرفتن این امر که رعب و وحشت اعمال شده از سوی کمونیست‌ها نتیجه «انحراف» کمونیسم بوده دشوار است، چون از همان بدو استقرار حکومت کمونیستی، این خشونت چهره می‌نماید. امروزه با

○ بدی کردن به نام

خوبی، بهتر از بدی کردن به نام بدی نیست. از بین بردن آزادی به نام آزادی بهتر از نابود ساختن آن به نام ضرورت از میان بردن آن نیست، حتی می‌تواند زشت‌تر باشد.

○ استفان کورتوا: چرا
و به چه دلیل کشتار انسانها
با امیدوار ساختن آنها به
فرداهای بهتر بخشودنی تر
از کشتار بر خاسته از يك
نظریه نژادگرایانه است؟

استناد به آرشیوهای کمونیسم که پس از روی کار آمدن یلتسین در اختیار پژوهشگران قرار گرفته می توان با قاطعیت گفت که سیستم رعب و وحشت و سرکوبگری رالنین ابداع کرد و سپس استالین به آن نظام داد. بدین ترتیب در تقابل قرار دادن آرمان کمونیستی و کاربردهای عملی آن دشوار می گردد. البته می توان مدعی شد که سیستم شوروی اصولاً ربطی به کمونیسم نداشته است. اما اگر لنین کمونیست نبوده، پس چه کسی بوده است؟

۶) ژانگ ژولیار هم از خود و هم از مامی پرسد: «چرا جرم جنایتکارانی که خود را مدعی و مدافع خیر و مصلحت بشریت می دانند، از جرم جنایتکارانی که خود را پشتیبان و مدافع شر و بدی می دانند، کمتر است؟ پرسش وی پرسش مناسب و بجایی است که خوب مطرح نشده است. همان گونه که کمونیسم مدعی دفاع از شر و بدی نبود، نازیسم هم هیچگاه مدعی چنین چیزی نبود. نازیسم اندیشه‌هایی به بشریت عرضه کرد که به حق باید آنها را نادرست و ناصواب و نتیجتاً بد و زیانبار دانست؛ ولی این امر بدان معنا نیست که نازیسم مدافع شر و بدی بوده است. ما نمی توانیم طوری عمل کنیم که گویی قضاوت ما نسبت به نازیسم منطبق است با قضاوتی که نازیسم نسبت به خود داشت. و گر نه به نسبت دلزدگی و انزجاری که اندیشه‌های کمونیستی در ما برمی انگیزد، می توانیم بگوئیم که کمونیسم نه تنها مدعی و مدافع خیر و نیکی نبوده بلکه مدعی و مدافع شر و بدی بوده است. برهان و استدلالی که قصد آن را دارد تا «نظریه مبتنی بر نفرت» نازیسم را در روی «آرمان آزادسازی بشریت» کمونیسم قرار دهد، منطبق با واقعیت نیست. این استدلال، تعریفی از کمونیسم را که از سوی هواداران آن ارائه شده و در روی تعریفی از نازیسم قرار می دهد که از سوی مخالفین آن داده شده است. در چنین شرایطی به سهولت کمونیسم در مقایسه با نازیسم شر کوچکتری به نظر می آید. از يك قرینه سازی غیر واقعی يك نتیجه گیری غیر واقعی به دست می آید.

نازیسم به همان اندازه کمونیسم ادعای کرد که خواستار «بهروزی» کسانی است که طرف سخن آن بودند [ملت آلمان و آریایی نژادان]. نازیسم به همان اندازه کمونیسم نوید چشم اندازهای تابناک و

امیدبخش آینده را به هواداران خود می داد. اگر عکس این را مدعی شویم - مانند دانیل لیندبرگ^{۶۹} که نوشته است «نازیها به دلیل تحسین و ستایشی که از آدمکشی می کردند هواخواهی و وفاداری بسیاری از انسانها را به دست آوردند»^{۷۰} - پشتیبانی توده‌های مردم از این رژیم برای ما غیر قابل فهم خواهد بود. طرح این موضوع که يك سیستم سیاسی آشکارا خود را پرچمدار «نظریه ای مبتنی بر نفرت» معرفی نماید و با این کار خود موفق شود شور و شوق و پشتیبانی توده‌های مردم را به سوی خود جلب کند، مستلزم آن است که هواداران آن را در زمره دیوانگان، بیماران، جانیان یا منحرفین به شمار آوریم. و در این صورت باید توضیح دهیم که چگونه يك ملت به طور در بست دچار دیوانگی و خبط دماغ می شود. اگر این ملت ذاتاً چنین است، چه برداشتی می توان از سرشت و ذات آدمی داشت. و چنانچه تصادفاً چنین شده، چگونه ملتی دچار چنین احوالی می شود - یا از چنین احوالی دست می شوید؟

نازیسم و کمونیسم توده‌های مردم را با ایده‌آلهای متفاوتی، که هر دو جذاب و گیرا به نظر می آمدند، اغوا کردند. تمام مسئله در این است که تحقق این ایده‌آلهای، در هر دو مورد، مستلزم نابودی و قلع و قمع بخشی از بشریت بود. تمایز قائل شدن میان نابودی و هلاک انسانها به مثابه شیوه‌ای برای تحقق هدفی سیاسی، و نابودی و انهدام انسانها به مثابه هدفی فی نفسه بعید و شبهه انگیز است: هیچ رژیمی آدمکشی را به منزله يك «هدف فی نفسه» در نظر نگرفته است. استفان کورتوا «مردم کشی نژادی» و «مردم کشی طبقاتی» را به عنوان دو مقوله فرعی از «جنایت بر ضد بشریت» توصیف می کند. در هر صورت، روش یکی است. آرمان شهر جامعه بدون طبقه و آرمان شهر نژاد ناب هر دو ایجاب می کرد تا افرادی که مانع ظهور جامعه‌ای برتر به شمار می روند، از پیش پا برداشته شوند. در هر دو مورد، ایدئولوژی (نبرد و نژادها یا پیکار طبقاتی) به طرد و حذف افرادی (نژادهای «پست تر») یا طبقات «مضر» منجر شد که تنها جرم آنها تعلق به آن نژادها یا آن طبقات، یعنی به سخن ساده تر تنها جرم آنها وجود داشتن، بود. در هر دو مورد يك دشمن مطلق و تمام عیار در نظر گرفته شده بود که سازش و کنار

آمدن با او غیر ممکن بود. در هر دو مورد ارباب و وحشتی بر نامهریزی شده برای قلع و قمع دشمن مورد نظر به کار گرفته شد. نفرت طبقاتی با نفرت نژادی، و پیشگیری اجتماعی یا نژادی، در واقع مفاهیم مشابهی هستند.^{۷۱}

در یکم دسامبر ۱۹۱۸، مارتین لاتیس ۷۲ یکی از نخستین رؤسای چکا اعلام می کند: «ما بر ضد افراد خاصی نمی جنگیم. ما بورژوازی را به عنوان یک طبقه ریشه کن می سازیم.» در ۲۴ ژانویه ۱۹۱۹، کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی دستور صادر می کند که فزاقها «تا آخرین نفر نابود و قلع و قمع شوند.» و استالین می گوید: «کولاکها موجودات انسانی به حساب نمی آیند.» در سال ۱۹۳۲ ماکسیم گورکی می افزاید: «نفرت طبقاتی نسبت به دشمن، به عنوان موجودی پست تر از باید به وسیله دافعه های انزجاری ارگانیک پرورش داد. اعتقاد درونی من این است که دشمن موجودی پست تر، و از نظر جسمی و روحی تبهگون و منحط است.» از نظر لایسنکو^{۷۳} که معتقد به وراثت خصوصیات اکتسابی بود، نقص ها و معایب اجتماعی هم از طریق ژنتیکی انتقال پذیرند.

۷) فرانسوا فوره معتقد است که «نازیسم و کمونیسم همچون قضیه جزئی و قضیه کلی در تقابل با یکدیگرند».^{۷۴} برخی دیگر می گویند کمونیسم دستکم این حسن را داشت که یک آرمان جهانی شمول و فراگیر بود و دغدغه خاطر رهایی و نیکبختی کل بشریت را داشت. این استدلال هم منطبق با واقعیت نبوده و پذیرفتنی نیست. این موضوع که نازیسم فقط در اندیشه نیکبختی جزئی از بشریت - ملت آلمانی - بود، حال آن که کمونیسم خواستار بهره مندی کل بشریت، نمی تواند دلیلی به نفع کمونیسم باشد. نازیسم خواستار «پاکسازی نژادی» بود و این امر خسارات و زیانهای وارده را محدود به همین نژاد ساخت. اما پاکسازی بشریت چه خسارات و زیانهایی در برداشت؟

نازیسم بر اساس پیش فرضهای خود، برخی از دشمنان و مخالفین خود را «انسانهای فروتر» [نیمچه آدم؟!] توصیف می کرد. کمونیسم، بر اساس پیش فرضهای خود، دست به پاکسازی در چهار چوب بشریت زد. دغدغه خاطر کمونیسم تجدید حیات کل بشریت بود و این امر،

خواهی نخواهی، منجر به طرد و از میان برداشتن تمامی کسانی می شد که به عنوان مانع و راه بند این تجدید حیات تلقی می گردیدند. و دقیقاً به دلیل آن که کمونیسم از همان آغاز کار بر آن شد تا به نام بشریت مبارزه نماید، خصوصیت تخریبی آن، کل بشریت را در بر گرفت. لاف و گزاف ها و ادعاهای جهان گرایانه کمونیسم نه تنها شرایط مخففه ای برای آن محسوب نمی شود، بلکه برعکس بر ما روشن می سازد که چرا و چگونه جنایات کمونیستها جهانگیر شد.

بنابراین، دارا بودن دغدغه خاطر رهایی و آزادسازی کل بشریت نه تنها مانعی برای اعمال ارباب و وحشت نیست بلکه برعکس به آن مشروعیت بیشتری می بخشد. دفاع از یک آرمان کامل و ناب، توسل به شیوه های مطلق را موجه و برحق می نمایاند. در نشریه شمشیر سرخ^{۷۵} ارگان سازمان چکای شهر کیف، در شماره ماه اوت ۱۹۱۹ با این عبارات روبرو می شویم: «اصول اخلاقی ما بی سابقه است، انسانیت ما کامل و تمام عیار است چون مستکی بر ایده آل نوینی است: نابود کردن هر گونه جور و ستمدگی و استضعاف و خشونت. ما خود را مجاز به انجام هر عملی می دانیم، چون در جهان، نخستین کسانی هستیم که شمشیر را نه برای ستم راندن و به بردگی کشاندن انسانها، بلکه برای آزاد کردن بشریت از زنجیرهای خود، به دست گرفته ایم! [...] خون؟ باشد که سیل خون جاری گردد!»

۸) برخی از متفکرینی که مخالف هر گونه مقایسه میان کمونیسم و نازیسم اند، سعی کرده اند تا گذشته از تفاوت مفروض میان سرچشمه های فکری این دو ایدئولوژی، تفاوتی هم میان انگیزه ها و رفتارهای معتقدین به این دو مکتب بجویند. ژان دانیل^{۷۶} می نویسد: «جوانی که گرایش به کمونیسم پیدا می کند، دستکم دارای میل به پیوند فکری و عاطفی با دیگر آدمیان است. اما یک جوان فاشیست فقط مجذوب و مسحور سلطه گری و چیرگی است. و میان این دو تفاوت اساسی وجود دارد.»^{۷۷} و ژان ماری کلمبانی می افزاید: «همواره بین کسی که به آرمانی اعتقاد دارد که، به وسیله تفکر و تعمق، به خواست و آرزویی دموکراتیک پیوند می خورد و بر اساس چنین آرمانی به مبارزه

○ برای کسی که با شلیک گلوله ای مغزش متلاشی می شود چه تفاوتی دارد که قربانی ایده آلی بسیار دلچسب و عالی، هر چند تحریف شده باشد یا نه؟

در مردم می‌شوند، چه بهترین و چه بدترین نوع رفتارهای مطلق گرایانه. این که یک حکومت تو تالیتر در عین حال که مردمکش و خونریز است الهام‌بخش رفتارها و کردارهای ستایش برانگیز نیز باشد، امری است که فقط انسانهای ساده یا متعصبین از قبول آن سر باز می‌زنند، زیرا یا (به ناروا) نتیجه می‌گیرند که چنین نظامی آنقدرها هم جنایتکار و خونریز نبوده، یا (باز هم به ناروا) فکر می‌کنند که آن رفتارها و کردارها آنقدرها هم ستایش برانگیز نبوده است. باری، رفتارهای دلورانه و ستایش برانگیز هواداران دو آتشه نظامهای تو تالیتر مایه مقبولیت و مشروعیت آرمان مورد دفاع آنان نخواهد بود؛ برعکس، ماهیت این آرمان چیزی از ارزش پهلوانی، دلاوری و رادمردی آنان نمی‌کاهد. فضیلت انسانها، اصول عقاید آنان را فضیلت‌مند نمی‌سازد. پاسکال اشتباه می‌کند که می‌گوید فقط سخن کسانی را باید باور کرد که خود را به کشتن می‌دهند؛ این امر به راستی قدرت اعتقادات آنان را نشان می‌دهد ولی درستی آنها را نه.

۹) روزه‌سار تلی با تکیه بر این واقعیت که استالین دست به تصفیه‌های فراوانی در درون حزب کمونیست زد چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «کمونیست‌های ضد استالین وجود داشتند، اما هیچگاه نشانی از نازیهای ضد هیتلر نبود.»^{۸۰} نیکلا ورث^{۸۱} نیز به همین استدلال اشاره می‌کند و می‌گوید هیچگاه مشاهده نشد که رزمندگان نازی از هیتلریسم انتقاد یا «کوشش کرده باشند تا سیستم را از درون اصلاح نمایند.» وجود کمونیستهایی که قربانی سیستم استالینی شدند یا به مبارزه و مقابله بر ضد تحریف اندیشه‌های کمونیسم از سوی رژیم شوروی برخاستند، گواه خیانت کمونیسم «رسمی» به ایده آل کمونیستی است.

اما این استدلال ضعیف و نارساست. روسپییر خود قربانی حکومت ارباب و وحشت شد. اما این امر او را از مسئولیتی که در ایجاد آن داشت بری نمی‌سازد. از خصوصیات هر نظام سیاسی این است که در بطن خود همه‌گونه مخالفت و اعتراض را می‌پروراند. از این موضوع نمی‌توان نتیجه گرفت که مخالفین و معترضین، به خودی خود، در اعتراض و مخالفت با یاران و همراهان پیشین خود بر حق هستند. و اما درباره این تصور که هیچگاه «نازیهای

برمی‌خیزد، و کسی که کشش و گرایش به سوی نظامی‌پیدامی‌کند که مبتنی بر حذف و طرد شماری از انسانهاست و روی سخن آن با خطرناکترین سائقه‌های آدمی است، تفاوت وجود دارد.»^{۷۸}

به نظر ما این برداشتها و داورها کاملاً تصوری و ذهنی است. همان‌گونه که آلن بزائسون به درستی یادآور شده است، واقعیت امر این است که نازیسم و کمونیسم هر دو «ایدآلهای بلند نظرانه‌ای» ارائه کردند که الهام‌بخش فداکاریهای پر شور و اعمال قهرمانانه‌ای شد. هم کمونیسم و هم نازیسم روشنفکران بلند پایه و انسانهای نامداری را مجذوب خود ساختند. هر دو مکتب ایثار گریها، جانبازیها و از خودگذشتگی‌هایی را سبب شدند که تاریخ مانند آنها را کمتر به یاد دارد. ملت آلمان با همه ویرانیها و مرگ و میرهای فراوان از پیشوای خود تا آخرین نفس و تا پایان کار حمایت کرد؛ حال آن که حکومت شوروی، به هنگام فروپاشی، همه‌ارج و اعتبار خود را در بین مردم از دست داده بود. ولی ناگفته نماند که کمونیسم نیز امیدو آرزوی عظیمی برای میلیونها زن و مرد به شمار می‌رفت. کمونیسم الهام‌بخش پیکارهایی گردید که اغلب بایسته و برحق بودند. ژان ژاک بکر گفته است «نازیسم و فاشیسم هرگز نتوانستند مانند کمونیسم جوشش احساسات مردم را سبب شوند.»^{۷۹} اما او فراموش می‌کند که یک میلیون داوطلب خارجی در اس‌اس (SS) خدمت می‌کردند، در حالی که در بریگادهای بین‌المللی کمونیستی فقط ۳۵ هزار داوطلب خارجی وجود داشت.

واقعیت این است که نظام‌های تو تالیتر بد طولایی در بسیج توده‌ها داشتند و تا مدتی هم از هواداری و پشتیبانی گسترده و چشمگیر مردم برخوردار بودند که نمود آن به صورت اعمال و رفتارهای ستایش برانگیز دیده شده است. به جای انکار یا نادیده گرفتن این واقعیت، بهتر است از خود پیرسیم چگونه این گونه نظامها که ویرانگرترین نظامهای حکومتی تاریخ بودند، در عین حال توانستند آن همه فداکاری، دلاوری، از خودگذشتگی و ایثارگری را سبب شوند. پاسخ می‌تواند این باشد که چون حکومت‌های تو تالیتر مطلق گرا هستند و ایدئولوژی خود را حقیقت محض می‌انگارند لذا موجود رفتارهای مطلق گرایانه

○ آرمان شهر جامعه بی طبقه و آرمان شهر نژاد ناب هر دو ایجاب می‌کرد افرادی که مانع ظهور جامعه‌ای برتر به شمار می‌رفتند از پیش پا برداشته شوند. در هر دو مورد، یک دشمن مطلق و تمام عیار در نظر گرفته شده بود که کنار آمدن با او غیر ممکن بود.

ضد هیتلری» وجود نداشتند، بایستی گفت که این تصور کاملاً نادرست است. گذشته از همه کسانیکه در سال ۱۹۳۳ خواست و آرزوی یک «انقلاب ملی» را در آلمان داشتند و باروی کار آمدن هیتلر نه فقط سرخورده و ناکام بلکه بارها و بارها مورد آزار و اذیت و ستم رایش سوم واقع شدند، از نازیهای ضد هیتلری دیگر هم می توان نام برد: برادران او تو و گوراشتراسر^{۸۲} یا قربانیان تصفیۀ ژانویه ۱۹۳۴. و نیز هرمان روشنینگ^{۸۳} که کتاب او زیر عنوان انقلاب هیچ انگاری^{۸۴} در آستانۀ جنگ منتشر گردید. و سرانجام این که می توان از کانونهای مخالف هیتلریسم، که امروزه به خوبی شناسایی شده اند، سخن به میان آورد که در طی جنگ در بطن SS یا SD شکل گرفتند. چنانچه حیات رایش سوم بیش از دوازده سالی که قدرت را در دست داشت به درازا کشیده شده بود، چه بسا این گونه مخالفت ها و اعتراض ها فراوانتر و عمیق تر می شد.

اما شایان یادآوری است که شمار نازیهایی که به دست نازیسم نابود شدند بسی کمتر از شمار کمونیست هایی است که توسط کمونیسم از میان برداشته شدند. ولی آیا این امر امتیازی برای کمونیسم به شمار می آید؟ یکی از ویژگیهای نظام شوروی، در مقام مقایسه با نظام نازی، این است که هواداران حکومت شوروی کمتر از مخالفان آن مورد سوءظن و در معرض خطر و تهدید نبودند. در نظام شوروی، توهم و پندار توطئه درونی شده بود، و حتی طرفداران حکومت به منزله خیانتکاران بالقوه تلقی می شدند. به همین دلیل نظارت و مراقبت مردم در حکومت شوروی به مراتب شدیدتر بود تا در حکومت نازی، و تشویق مردم به خبرچینی و لو دادن بسی نظام یافته تر و کاملتر: در سال ۱۹۳۹ کارمندان گشتاپو بالغ بر ۶۹۰۰ نفر می شدند حال آن که شمار کارمندان NKVD به ۳۵۰ هزار نفر سر می زد. از دیگر ویژگیهای حکومت شوروی، که در خلال دادگاههای مسکو به خوبی آشکار گردید، وادار کردن مخالفین به «اعتراف کردن»، جنایاتی بود که هرگز مرتکب نشده بودند، به عبارت دیگر وادار کردن مخالفین به نفی خویشتن. حکومت های خود کامه و استبدادی متداول به این اکتفا می کردند که با ایجاد خفقان مخالفین خود را وادار به خاموشی نمایند. رژیم های

توتالیتر هم خواستار جلب وفاداری و پایداری مردم اند و هم خواهان کنترل کردن اعمال و رفتار و حتی اندیشه های آنان. حکومت شوروی علاوه بر همه اینها خواستار کنترل کردن افکار و نیات مکتوم مردم نیز بود. به دستور لنین و استالین شمار فراوانی از یاران و همزمان خود آنان روانۀ دیار نیستی شدند؛ کاری که هیتلر جز در تصفیۀ ژانویه ۱۹۳۴ نکرد. بدیهی است که این امر دیگران را وحشت زده و مبهوت می کرد. ولی جای شگفتی است که همین سنگدلی افزون تر لنین و استالین سبب شده که برخی از نویسندگان و متفکرین با استناد بدان چنین نتیجه گیری می کنند که کمونیسم انسانی تر از نازیسم بوده است.

واقعیت امر این است که در مجموع رفتار نازیسم با آلمانیها بسیار متفاوت از برخورد آن با مردم کشورهای اشغال شده بود حال آن که رفتار استالین با جامعه روسی به همان اندازه ددمنشانه و سبانه بود که با مردم کشورهای فتح شده. در اردوگاههای کار اجباری نازیها، اقلیت کوچکی از آلمانی ها وجود داشت، در حالی که در فاصله سالهای ۱۹۳۴ تا ۱۹۴۷ پانزده میلیون روس به گولاگ فرستاده شدند. در واقع، رژیم هیتلری، مشخصاً مردم کشورهای بیگانه را مورد یورش و کشتار قرار می داد، حال آن که رژیم های کمونیستی کشتار و آزار و شکنجه مردم خود را بر بیگانگان مقدم می داشتند؛ این امر هم نمی تواند برای رژیمهای کمونیستی امتیازی محسوب شود. در حقوق جزا، رسم بر این است که کشتن خانواده خود جرمی بس سنگین تر به شمار می آید.

۱۰) ژان ماری کلمبانی در یکی از سرمقاله های خود نوشته است که محتوای کتاب سیاه کمونیسم می تواند آب به آسیاب راستگرایان تندرو بریزد؛ در واقع او به استدلالی استراتژیکی توسل جسته است. وی از «پیشداوری ایدئولوژیکی»، «ساده سازی» و «ملغمه» سخن به میان می آورد و می نویسد: «همتراز دانستن جنایات نازیها و کمونیستها سبب خواهد شد تا آخرین سدهایی که ما را از مشروعیت بخشیدن به راست افراطی حفظ می کند، از بین برود.»^{۸۵} از این استدلال ژان ماری کلمبانی چنین استنباط می شود که تنها راه «مشروعیت نیخشیدن» به راستگرایان افراطی این است که بگوئیم همه

○ چون حکومت های توتالیتر، مطلق گرا هستند و ایدئولوژی خود را حقیقت محض می انگارند لذا موجود رفتارهای مطلق گرایانه در مردم می شوند؛ چه بهترین نوع رفتار مطلق گرایانه و چه بدترین آن.

جنایتها و تبهکاریها همسنگ و هم ارزش نیستند. به سخن دیگر، گویا برخی تبهکاریها به پلیدی تبهکاریهای دیگر نیستند. اما بر اساس چه ملاک و ضابطه‌ای؟

این استدلال که افشاگری جنایات کمونیسم آب به آسیاب راست افراطی می‌ریزد، درست مانند لفاظی‌های استالین است. وی مردم را به آمادگی و بسیج در برابر دشمن مشترک فرامی‌خواند. این لفاظی استالینی بر یک قیاس صوری ساده بنا گردیده است: از آنجا که برخی از ضد کمونیستها قابل حشو و نشر نیستند، لذا از به نقد کشیدن کمونیسم باید خودداری کرد تا مبادا این نقد خوراک تبلیغاتی ضد کمونیستها شود و آنها بتوانند از آن بر ضد کمونیسم بهره‌برداری کنند. مادر اینجا با اوج سوداگرایی غایت‌نگرانه^{۸۶} روبرو هستیم: حقایقی وجود دارد که چون سودی در بر ندارد ناخوشایند است، و دروغهایی وجود دارد که ضروری است. حال این پرسش مطرح می‌شود که ارزش حقیقت از کجا سرچشمه می‌گیرد: از آنجا که امور حقیقی را بر ما آشکار می‌سازد یا از آنجا که می‌توان، در پاره‌ای از شرایط، امید سود و فایده‌ای از آن داشت؟ اگر حقیقت به خودی خود دارای ارزشی نباشد و ارزش آن مشروط بر آن باشد که بتوان آن را در خدمت آرمان و اعتقادی معین به کار گرفت، در این صورت اصلاً حقیقتی در کار نخواهد بود. افزون بر این، چنانچه موقعیت مناسب برای بیان امور حقیقی منوط به کاربردی باشد که از آن می‌توان انتظار داشت، در آن صورت هیچ چیز به ما این اجازه را نمی‌دهد که بگوئیم عقیده‌ای درست‌تر از عقیده دیگر است. و درست به همین دلیل است که امروزه ارزش درستی اندیشه‌ها محلی از اعراب ندارد. مبنای داوریه‌های ما دیگر امور راستین و دروغین نیست بلکه «خیر» است و «شر» - آن هم «خیری صرفاً ابزاری، بدون هیچگونه ارتباطی با امور حقیقی».

اگر سخن ژان ماری کلمبانی را بپذیریم، بدیهی است که باید از هر گونه پژوهش تاریخی چون خطر آن را در بردارد که اندیشه‌های ناروا و نادرست و زیان‌آور را تغذیه کند، دست بشوئیم. و بدین سان، پای جای پای ژان پل سارتر خواهیم گذاشت که می‌گفت باید در خصوص اردوگاههای کار اجباری در

شوروی سکوت اختیار نمائیم. استفان کور تو آ درباره منتقدین و مخالفین کتاب سیاه کمونیسم می‌گوید: «اینان، هنوز از آداب و فرهنگ کمیسر سیاسی^{۸۷} که محیط‌های روشنفکری، مطبوعاتی و انتشاراتی ما را آلوده کرده است، دست بر نداشته‌اند.»^{۸۸}

(۱۱) برخی از خرده‌گیران از کتاب سیاه کمونیسم بایش کشیدن مسئله یهودیان در آلمان هیتلری و با توجه به زجر و شکنجه‌سازمان یافته آنان در رایش سوم، مقایسه میان رژیم‌های کمونیستی و نازی را نادرست دانسته و مورد اعتراض قرار داده‌اند. آنان، این زجر و شکنجه‌سازمان یافته‌ها را پدیده‌ای «منحصر به فرد»^{۸۹} در تاریخ جهان می‌دانند که حد و حصری بر آن متصور نبوده و به راستی «توصیف‌ناپذیر» است. معتقدند که آزار و شکنجه یهودیان در رایش سوم رویدادی است بی‌مانند در تاریخ - گذشته، حال یا آینده. واژه «نسل‌کشی»^{۹۰} هیچگاه جمع بسته نخواهد شد. و نازیسم چونان ستاره سیاهی است که ظلمت آن دیگر ستاره‌های سیاه تاریخ را از نظر می‌اندازد. اگر در این «منحصر به فرد بودن»^{۹۱} یهود کشتی تردید کنیم، نتیجه آن خواهد شد که با نازیسم به عنوان یک پدیده معمولی برخورد کرده‌ایم. و برعکس، اگر آن را بپذیریم نتیجه آن خواهد شد که در نازیسم شر مطلق را خواهیم یافت، شری که قابل قیاس با هیچ شر دیگری نتواند بود.

از نظر گاه یک تاریخ‌نگار، روشن است که اعلام نازیسم به مثابه پدیده‌ای «منحصر به فرد» به مانه امکان فهم این پدیده را می‌دهد و نه امکان تحلیل آن را. رویدادی که در نسبت با دیگر رویدادهای تاریخی قرار نگیرد، در واقع قابل فهم نیست. چنین رویدادی، رویدادی تاریخی - که الزاماً در اوضاع و احوال زمانی و مکانی خاصی شکل گرفته - محسوب نمی‌شود و تنها به صورت اندیشه‌ای محض در خواهد آمد. وانگهی، پذیرش نازیسم به عنوان پدیده‌ای «منحصر به فرد» تناقضی در بردارد: نمی‌توان مقایسه بین دو نظام را رد کرد مگر آن که میان آن دو تفاوت‌هایی «مطلق» یافت، و نمی‌توان این تفاوت‌های مطلق را یافت مگر با مقایسه آن دو. تزوتان تودوروف^{۹۲} به درستی پرسیده است که «چگونه می‌توان به این موضوع پی برد که چیزی

○ حکومت‌های خودکامه و استبدادی متداول به این اکتفا می‌کردند که با ایجاد خفقان، مخالفین خود را وادار به خاموشی نمایند. اما رژیم‌های توتالیتر، هم خواستار جلب وفاداری و پای‌بندی مردم‌اند و هم خواهان کنترل کردن اعمال و رفتار و حتی اندیشه‌های آنان.

متفاوت از دیگر چیزهاست، اگر آن را با چیز دیگری مقایسه کرده باشیم؟^{۹۳} این اعتقاد که عدم پذیرش جنایات نازیها به مثابه رویدادی «منحصر به فرد» به معنی «پیش یا افتاده گرفتن» آنهاست غیر قابل دفاع است. چنین اعتقادی بر این فرض استوار است که جنایات مختلف یکدیگر را حذف می کنند، و کشتارهایی که رخدادی یگانه و منحصر به فرد محسوب نمی شوند، از قبیل کمتری بر خوردارند. حقیقت این است که هیچ جنایتی موجب توجیه و بخشش جنایت دیگر نمی شود. وانگهی این اعتقاد نتیجه ای نابهنجار و زیانبار در بردارد: اگر مایک سیستم حکومتی را، فقط یک سیستم را، «شر مطلق» بدانیم، بدین معناست که تهاکرها و جنایات و کشتارهای دیگر سیستم ها و نظام ها در مقایسه با آن نسبی به شمار می آید. مثلاً اگر یادآوری جنایات کمونیست ها موجب مبتذل شدن جنایات نازیها می گردد، یادآوری جنایات نازیها هم الزاماً جنایات دیگر حکومت ها را مبتذل می سازد. و نتیجتاً برای این که فقط یک مورد خاص (جنایات نازیسم) را منحصر به فرد معرفی نمائیم، در واقع دست به یک «مبتذل سازی» همگانی زده ایم. اما می توانیم از خود بیرسیم که آیا واژه «مبتذل سازی» اصولاً واژه مناسبی است؟ مسلماً «ابتذال شر» (هانآرنت) وجود دارد به دلیل آن که شر همچون خیر، جزئی از فطرت آدمی است.

چنانچه ما به جزمیت و تعصب، یک رویداد را منحصر به فرد اعلام کنیم در آن صورت این رویداد دیگر نمی تواند برای مان عبرت آموز باشد. هنگامی که می گوئیم باید از گذشته درس گرفت، این امر مستلزم آن است که این گذشته، دستکم تا حدودی، قابل باز تولید باشد، و گر نه درس آموختن از گذشته سودی ندارد. همان گونه که تودوروف یادآور شده است «آنچه که منحصر به فرد است، هیچ چیزی برای آینده به ما نمی آموزد.»^{۹۴} کسانی که از مقایسه میان نازیسم و کمونیسم بر می آشوبند، همه اندیشه ها و نظرهایی که خوشایند و پسند آنان نیست با نازیسم یکسان می انگارند. این کار بهر استی بر ربط و غیر منطقی است. همانانی که ادعا می کنند نازیسم پدیده ای است «منحصر به فرد»، با اطمینان می گویند که خطر پیدایش و ظهور هر روزه آن

وجود دارد. این سخنی بی ربط و غیر منطقی است. نمی توان گفت که نازیسم پدیده ای است «منحصر به فرد» اما بالقوه در همه جا حضور دارد. بر حسب تعریف، رویدادی که «منحصر به فرد» است دیگر تکرار شدنی نیست. و برعکس، اگر عقیده داریم که این رویداد قابل تکرار است، در آن صورت دیگر «منحصر به فرد» نیست.

«منحصر به فرد خواندن» پدیده نازیسم در واقع استدلالی متافیزیکی است. اگر بپذیریم که دژ خیمان نازی با دیگر دژ خیمان تاریخ قابل مقایسه نیستند، طبیعی است که قربانیان آنان را نیز نتوان با دیگر قربانیان مقایسه کرد. بی همتایی مطلق دژ خیمان، بی همتایی قربانیان را در پی خواهد داشت. شر مطلق در برابر خیر مطلق.^{۹۵} زان دانیل، ادگار مورن^{۹۶}، هانری روسو^{۹۷} برای توصیف این نگرش و نظر از «یهود محوری»^{۹۸} سخن گفته اند. لیکن، دژ خیمی را به منزله شر مطلق پنداشتن همان اندازه بی معناست که قربانی ای را به مثابه خیر مطلق پنداشتن. در غیر این صورت، بایستی معتقد باشیم که نابود کردن برخی از انسانها عملی است نابخشودنی تر از نابود کردن دیگر انسانها. و این دقیقاً همان اندیشه ای است که نازیها بدان باور داشتند و می گفتند «آدمهایی هستند که عدمشان به ز وجودشان است». هیچ قومی، هیچ دسته و طبقه انسانی ذاتاً دارای مرتبه وجودی یا اخلاقی برتری نیست. هیچکس نمی تواند به لحاظ اعتقادات خود، اصل و منشأ خود، یا تاریخ خود، ادعای آن را داشته باشد که ذاتاً برتر از دیگران است. درک و فهم گذشته در پرتوی قضاوت اخلاقی ممکن نیست. از دیدگاه اخلاقی نمی توان به قضاوت تاریخی دست زد چرا که اخلاق بر شالوده ابراز از جار و تنفر بنا نهاده شده که به گفته ارسطو شکلی غیر شرورانه از حسادت است. با ابراز از جار نسبت به کسی یا چیزی در حقیقت او را زشت و نادرست می خوانیم و این امر را بر تحلیل می بندد. به قول کلماز روزه^{۹۹} «اگر قرار باشد سلب صلاحیت بر مبنای دلایل اخلاقی انجام گیرد، در آن صورت هر گونه کوشش برای فهمیدن شخص یا چیزی که از آن سلب اعتبار شده است بی معنا می گردد یا مجوزی برای بی اعتنائی به آن فراهم می شود. به طوری که صدور حکم اخلاقی همیشه مترادف با

○ رفتارهای دلاورانه و ستایش برانگیز هواداران دوآتشه نظام های توتالیتر مایه مقبولیت و مشروعیت آرمان مورد دفاع آنان نخواهد بود. فضیلت انسانها، اصول عقاید آنان را فضیلت مند نمی سازد.

بپنداریم موجب می‌شود از یاد بیریم که خود نظام‌های توتالیتر دشمنان خویش را به منزله شرّ مطلق توصیف می‌کردند. در نظر گرفتن حکومت‌های توتالیتر به منزله شرّ مطلق، یعنی پذیرفتن ادعای این حکومتها درباره دشمنان خود و فریب خوردن از آنها. جای دادن این حکومتها به عنوان شرّ مطلق در بیرون از چارچوب بشریت، یعنی پیروی کردن از مکتب آنها.

پی‌نوشت‌ها:

1. *Le livre noir du communisme*, Stéphane Courtois en collab., Robert Laffont, 1997.

2. Stéphane Courtois.

متولد ۱۹۴۷. استاد دانشگاه، کارشناس تاریخ نهضت کمونیستی بین‌المللی. مدیر تحقیقات در مرکز ملی تحقیقات علمی فرانسه (CNRS)، مدیر گروه مطالعه و مشاهده دموکراسی (Géode) در دانشگاه پاریس دهم. مائوئیست در سالهای ۱۹۶۸-۱۹۷۲. از سال ۱۹۷۴ تا هنگام مرگ وی با آنی کریژل (Annie Krigel) همکاری می‌کرد و زیر نظر او پایان‌نامه دکترای خود را درباره حزب کمونیست فرانسه و مسائل سندیکایی سالهای ۱۹۴۴-۱۹۳۹ تهیه و از آن دفاع کرد. در سال ۱۹۸۱ همراه با آنی کریژل نشریه کمونیسم را ایجاد می‌کند. استفان کور تو آ کتابهای ارزشمند فراوانی درباره جهان کمونیسم به رشته تحریر در آورده که یکی از آنها کتاب سیاه کمونیسم است. در سال ۱۹۹۱ پس از به قدرت رسیدن بوریس یلتسین برخی بایگانی‌های مسکو پس از هفتاد سال به روی پژوهشگران گشوده شد. البته بایگانیهای پلیس مخفی شوروی، سرویسهای اطلاعاتی ارتش و بایگانی ویژه دبیران کل حزب کمونیست شوروی - که حاوی اطلاعات فوق‌العاده ارزشمندی هستند - کماکان در مهر و موم بسر می‌برند. این بایگانیها زیر نظر مستقیم یلتسین قرار دارد و او حتی به میکائیل گورباچف اجازه نداد تا برای نوشتن خاطرات خود به آنها رجوع نماید. استفان کور تو آ شانس آن را داشت که يك سالی در مسکو بسر برد و از بایگانیهای قابل دسترسی بهره‌برداری نماید و کتاب سیاه کمونیسم بر اساس این مستندات نوشته شد. کوتاه‌سخنی هم در معرفی آنی کریژل: عضو پیشین حزب کمونیست فرانسه که پس از قطع رابطه با این حزب، شوروی و شوروی گرای را به شدت مورد انتقاد و نکوهش قرار داد. نوشته‌ها و پژوهشهای این بانو در خصوص تاریخ حزب کمونیست فرانسه از ارزش کم نظیری برخوردارند. - م.

3. Koulak

واژه‌ای روسی است به معنای کشاورزان ثروت یافته در پایان

این خواهد شد که انسان قضیه را تحلیل نکرده و حتی در باب آن اصلاً تفکر نکند، یعنی آن را شایسته فکر کردن نداند.^{۱۰۰} وانگهی، انتقاد اخلاقی از کمونیسم یا نازیسم این واقعیت را نادیده می‌گیرد که خود این نظام‌های اندازه به اخلاق تفاخر و مباحات می‌کردند و لاف آن را می‌زدند. آنها نمی‌خواستند اخلاق را از میان بردارند، بلکه می‌خواستند اخلاق دیگری به وجود آورند - یا اخلاق خود را رویاروی اخلاق دیگران قرار دهند.

آلن باديو^{۱۰۱} یادآور می‌شود که: «مدافعان سرسخت ایدئولوژی اخلاقی چون پای‌بند به این هستند که منحصر به فرد بودن پدیده یهودکشی را در چارچوب شرّ قرار دهند، اغلب، بی‌چون و چرا منکر این امر می‌شوند که نازیسم پدیده‌ای سیاسی بود [...] هواداران «دموکراسی حقوق بشر» بسیار دوست دارند، مانند هانا آرت، سیاست را به مثابه عرصه همبستگی تعریف و توصیف کنند [...] حال آن که هیچکس بیش از هیتلر مشتاق همبستگی آلمانیها نبود»^{۱۰۲} نظام‌های توتالیتر نظام‌هایی سیاسی اند. برای محکوم کردن آنها تنها کافی است تشخیص دهیم که از نظر سیاسی بدو غیر قابل قبول اند: خصوصیت سیاسی بست و بی‌روح آنها به تنهایی برای محکوم کردن شان کافی است.

مرتبط ساختن مفهوم شرّ مطلق به امور انسانی، در حقیقت، بی‌معناست، زیرا امر مطلق در این جهان وجود ندارد. تا آنجا که معرفت و معلومات بشر اجازه می‌دهد، همان‌گونه که رنج‌ها و مصیبت‌های «بی‌حد و اندازه» وجود ندارد، جنایاتی هم که نتوان آنها را با هیچ جنایت دیگری مقایسه کرد، وجود ندارد. شاید شیوه‌هایی که برای ارتکاب جنایتی به کار می‌رود تازه و ابتکاری باشد. ولی این امر دلیل بر آن نیست که چنین جنایتی «منحصربه‌فرد» است. خصوصیت جنایتکارانه عملی از ماهیت آن سرچشمه می‌گیرد و نه از شیوه‌هایی که برای ارتکاب آن به کار می‌رود. هر رویدادی در اوضاع و احوالی رخ می‌دهد و به همین دلیل می‌توان آن را بار ویداد دیگری سنجید. هر رویدادی در عین حال که منحصر به فرد است عمومی نیز هست، بسیار منحصر به فرد و بسیار قیاس پذیر. متمایز و مجزا کردن نظامی توتالیتر از دیگر نظام‌های توتالیتر تا حدی که آن را شرّ مطلق

○ داوری درباره نظامی که دارای مقاصد و نیات خیرخواهانه است ولی در عمل، هر جا که بازو و خشونت، قدرت را به چنگ آورده قربانیان بی‌شماری از خود بر جای گذاشته است منطقاً باید سختگیرانه‌تر از قضاوت درباره حزبی باشد که گفته می‌شود از همان بدو امر دارای مقاصد و نیات پلید بوده است.

○ هنگامی که دستگاہ تفتیش عقاید کلیسا پیکر انسانها را برای خیر و صلاح خود آنان به آتش می سپرد نیت خیر ارباب کلیسا چندان مایه تسلی خاطر قربانیان نبود.

17. Jean - Marie Colombani.

مدیر روزنامه لوموند . م .

18. Front National.

حزب راستگرای افراطی فرانسه که در سال ۱۹۷۲ به وجود آمد . رهبر: ژان ماری لوین . م .

19. Lilly Marcou.

20. Daniel Bensaïd.

21. Jean - Jacques Marie.

22. Maurice Nadeau.

23. Alain Blum.

24. Negationnisme.

نظریه ای است مبتنی بر انکار کشتار یهودیان توسط نازیها، و به ویژه انکار کوره های آدم سوزی . م .

25. Adam Rayski.

26. Philippe Petit.

27. **Marianne**, 10 novembre 1997.

28. Waldemar Gurian.

29. Elie Halévy.

30. George Orwel.

نویسنده انگلیسی متولد هند (۱۹۵۰-۱۹۰۳). نویسنده داستانهای طنز آمیز (معروف ترین آن قلعه حیوانات نام دارد که به فارسی ترجمه شده) و نیز داستانهای آینده نگارانه (معروف ترین آن ۱۹۸۴ نام دارد که آن نیز به فارسی ترجمه گردیده). در کتاب اخیر، اورول به توصیف دنیای بیروح نظامهای توتالیتر پرداخته است . م .

31. Victore Serge.

32. André Gide.

نویسنده فرانسوی (۱۹۵۱-۱۸۶۹). در آثار وی دو خصوصیت بزرگ و مهم به چشم می خورد: شور آزادی و یکرنگی، از معروفترین نوشته های او کتاب «مآذدهای زمینی» است که به همت دکتر حسن هنرمندی پارسی گردانی شده است. کتاب معروف دیگر او «بازگشت از شوروی» است که در سال ۱۹۳۶ نوشته شد و آن نیز به فارسی برگردانده شده است. آندره ژید در سال ۱۹۴۷ برنده جایزه نوبل گردید . م .

33. Simone Weil.

فیلسوف فرانسوی (۱۹۴۳-۱۹۰۹). در خلال آثار او عرفان مسیحی و شور و دلپستگی نسبت به عدالت اجتماعی متجلی است . م .

34. Marcel Mauss.

جامعه شناس و مردم شناس فرانسوی (۱۹۵۰-۱۸۲۷) . م .

35. Bernard Shaw.

نویسنده ایرلندی (۱۹۵۰-۱۸۵۶)، برنده جایزه نوبل در سال ۱۹۲۵ . م .

۳۶. استالین = هیستلر . آیا می توان به تلخکامی یک میهن پرست روسی که، پس از شرکت در نبرد استالینگراد بر ضد آلمانها، در می یابد که نازیسم نه تنها از میان نرفته بلکه

سده نوزدهم و اوایل سده بیستم . م .

4. Goulag

واژه ای است روسی به معنای اردوگاههای کار اجباری یا نظام سرکوبگر در اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای اقمار . م .

۵. انسانهایی که در حقیقت پیوندهای اجتماعی آنان از هم گسیخته و متلاشی گردیده و به صورت اتمهایی در آمده باشند . م .

۶. آلن دوینو آ موافق دموکراسی تشریحی است و نگرش و دیدگاه خود را در این زمینه در کتابی تشریح کرده و خوشبختانه این کتاب به فارسی ترجمه گردیده است (تامل در مبانی دموکراسی / آلن دوینو آ؛ ترجمه بزرگ نادرزاد . - تهران: نشر چشمه، ۱۳۷۸).

7. Janus.

یکی از خدایان رُم باستان، نگاهبان دروازه ها که بر ورود و خروج نظارت می کرد و به همین دلیل دارای دو چهره بود . م .

8. François Furet.

فرانسوا فوره نیز مانند آنی کریژل از اعضای پیشین حزب کمونیست فرانسه بود و او نیز پس از قطع رابطه با این حزب نظام شوروی و شوروی گرای را با شدت هر چه تمامتر مورد نقد و نكوهش قرار داد. فرانسوا فوره شهرت خود را، به ویژه، مدیون کتابهای بسیار غیر کنفورمیستی خود است که در خصوص انقلاب فرانسه و توتالیترایسم های سده بیستم نوشته است. وی در این زمینه ها دیدگاهها و نظراتی نو و ناهم رنگ با جماعت تاریخ نگاران ارائه کرده است . م .

9. Boris Souvarine.

یکی از نزدیکان استالین در سالهای ۱۹۲۰ به بعد که پس از بریدن از کمونیسم به فرانسه پناه می برد و در آنجا در سالهای ۱۹۳۰ به بعد نوشته هایی منتشر می سازد از جمله: زندگینامه انتقادی استالین و یک سلسله مطالعات و تحقیقات در خصوص کمونیسم روسی . م .

10. Robert Gonquet.

۱۱. در حالی که استفان کور تو آشمار قربانیان کمونیسم را فقط در شوروی ۲۰ میلیون نفر بر آورد کرده، رودلف رومل (Rudolf Rummel) آن را بالغ بر ۶۲ میلیون تن بر آورد کرده است. و ژاک روسی (Jaques Rossi) از ۱۷ تا ۲۰ میلیون نفر اسرای گولاگ در سالهای ۵۰-۱۹۴۰ سخن گفته است . م .

12. Martin Malia, «The Lesser Evil?», in **Times Literary Supplement**, 27 mars 1998, p.3.

13. Pierre Chaunu, «Les jumeaux "malins" du deuxième millénaire», in **Commentaire**, printemps 1998, p. 219.

14. Tony Judt.

15. **International Herald Tribune**, 23 de-cembre 1997.

16. Gilles Perrault.

○ زشتکاری و ردیلت
راهنگامی که از جانب
آموزگاران پرهیزگاری و
فضیلت باشد کمتر می توان
بخشود از آن رو که اینان
بیش از دیگران موظف به
رعایت اصول هستند.

طریق اقدام مستقیم سرنگون شود و يك انقلاب سوسیالیستی از طریق تشکیل شوراهای کارگران و سربران در آلمان انجام گیرد. اسپار تاكوسی ها (که در سی ام ماه دسامبر ۱۹۱۸ به صورت «حزب کمونیست آلمان» متشکل شدند) در دوره آشفتنگی انقلابی که پس از خلع قیصر (نهم ماه نوامبر ۱۹۱۸) پیش آمد، يك سلسله تظاهرات همگانی بر ضد سیاست سازشکارانه حکومت جمهور یخوایه تیرت به راه انداختند و در ماه ژانویه ۱۹۱۹ تعدادی از ساختمان های عمومی و دفاتر روزنامه ها را در برلین اشغال کردند. آنان را به زور از آنجا بیرون راندند و افسران ارتش هر دور هبیر آنان را اعدام کردند. قتل لیبکنشت و روزالو کزامبورگ چنان مقامی برای شان در میان مقدسان کمونیست به هم زد که اگر زنده مانده بودند با آن انتقادی که از تاکتیک لنین کرده و بی میلی می که به سازمان گسترده و انضباط حزبی از خود نشان داده بودند هرگز به آن نمی رسیدند. (فرهنگ اندیشه نو، انتشارات مازیار، صص ۷۲ و ۷۳).

49. Sigmund Neuman.

50. Permanent Révolution. Totalitarisme in the Age of international Civil War, London 1942.

51. Jean - Jacques Becker.

52. «Les fièvres anti - communistes», in L' Histoire, novembre 1997.

53. Roger Martelli.

54. «Une différence de nature», in **Avant - garde**, decembre 1997, P. 28.

55. Roland Leroy.

از چهره های سرشناس حزب کمونیست فرانسه و سردبیر روزنامه او مانیته ارگان آن حزب - م.

56. Guy Konopniki.

57. «Un naufrage dans l'archipel du Goulag», in L'Evenement du jeudi, 6 novembre 1997, P.22.

58. Robert Hue, «Nazisme, communisme: la comparaison est odieuse et inacceptable», in L'Événement du jeudi, 13 novembre 1997, P.59.

59. **L'Histoire**, janvier 1998, P.3.

60. Entretien in **La Vie**, 27 novembre 1997.

61. Madeleine Rebérioux.

62. **Le Journal du dimanche**, 2 novembre 1997.

63. Ernst Nolt, correspondance avec François - Furet, in **commentaire**, hiver 1997-98, P.806.

64. Chantal Delsol.

65. «Criminels par erreur», in **Valeurs actuelles**, 22 decembre.

66. Jacques Julliard.

استاد دانشگاه، روزنامه نگار، دست راست ژان دانیل مدیر هفتگی نامه نول او بسرواتور، مدیر تحقیقات در مدرسه

در شکل استالینیسیم به حیات خود ادامه می دهد، و متوجه می شود که نفرت طبقاتی به همان زشتی... و پلییدی نفرت نژادی است و این که لنین نخستین «توتالیترا» این سده است، پی برد؟ مقایسه میان نازیسم و کمونیسم موضوع اصلی رمان گیری است که زیر عنوان زندگی و سر نوشت (Vie et destin) توسط واسیلی گروسمان (Vassili Grossman) نوشته شده است. دستنوشته این رمان در سال ۱۹۶۲ از طرف K.G.B توقیف شد به دلیل آن که از مقایسه و شباهت های میان کمونیسم و نازیسم در این کتاب دچار وحشت شده بود. لیکن، این دستنوشته به طرز معجزه آسایی از نابودی در امان ماند و این رمان بسیار مهم در سال ۱۹۸۰ از سوی انتشارات (L'âge d'homme) در پاریس منتشر شد و در سال ۱۹۹۵ نیز تجدید چاپ گردید. مطالعه این کتاب به خوبی درستی نوشته های کتاب سیاه کمونیسم را بر ما آشکار می سازد - م.

37. Margarete Buber - Neuman.

۳۸. پلیس مخفی حکومت شوروی از آغاز تا پایان به ترتیب چنین نامیده می شدند:

- TCHÉKA - GPU - NKVD - KGB

39. Ravensbrüch.

40. Allan Bullok.

41. Lettre du 23 mai 1993 à Jean Daniel, pulliée in **Commentaire**, printemps 1998, P. 246. Cf aussi François Furet, «Nazisme et communisme: la comparaison iterdite», in **L'Histoire**, mars 1995, P.P. 18-20.

42. Pierre Chaunu.

مورخ و استاد دانشگاه سوربن - م.

43. Jumeaux hétérozygotes.

44. Alain Besançon.

مورخ، عضو آکادمی فرانسه - م.

45. Textes parus dans **Commentaire**, hever 1997-98, P. 790. Des extraits ont également été publiés dans **Le Monde**, 22 octobre 1997, P. 17.

46. Ernst Nolt.

از بزرگترین تاریخ نگاران آلمانی معاصر است. نظر گاه های وی به دلیل خصلت غیر کنفورمیستی شان اغلب بحث انگیز و جدال برانگیزند، ولی نوشته ها و آثار او به منزله آثار مرجع محسوب می شوند - م.

47. Feldherrnhalle.

۴۸. اسپار تاكوسی ها (Spartacists) يك گروه انشعابی و انقلابی جناح چپ (به اعتبار نام اسپار تاكوس رهبر شورش بردگان رومی در سال های ۷۳-۷۱ ق م) به رهبری روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت که در ۱۹۱۷ از جنبش سوسیال دموکراسی آلمان منشعب شد. اسپار تاكوسی ها به ادامه جنگ [جنگ جهانی اول] تاختند، از انقلاب بلشویکی روسیه دفاع کردند، و خواستار آن شدند که حکومت از

مطالعات عالی علوم اجتماعی، مدیر پیشین کتابخانه فرانسه. عضو شورای سردبیری نشریه‌های Esprit و Reconstruction و مؤلف کتب فر اوان. م.

67. «Ne dites plus "jamais"!» in Le Nouvel Observateur, 20 novembre 1997, P. 49.

68. «L'important n'est pas que mon discours soit vrai, mais qu'il soit sincère», écrit textuellement Albert Jacquard (**Petite philosophie à l'usage des non-philosophes**), Calman - Lévy, 1997, p. 205.

69. Daniel Lindenberg.

70. «Remous autour du "Livre noir du communisme"», in **Esprit**, janvier 1998, P. 192.

۷۱. پیشگیری عملی است که منظور از آن جلوگیری از انتقال یک بیماری است. غرض نویسنده از این جمله، مجموعه اقدامات سیاسی‌ئی است که هدف آن جلوگیری از «فساد» نژاد یا طبقه اجتماعی است با توسل به شیوه‌های توالتی و قهر آمیز. به این اعتبار «طبقه» مقوله‌ای نیست که انعطاف‌پذیری آن بیش از مقوله «نژاد» باشد. چه این و چه آن، هر دو منزلتی رایافته‌اند هم‌تراز منزلتی که مفهوم ماهیت و ذات (Essence) در فلسفه یافته است. سخن کوتاه آن که نویسنده می‌خواهد مخالفت خود را با این امر نشان دهد که هر چند به ظاهر تغییر از طبقه‌ای به طبقه دیگر آسان‌تر از تغییر از نژادی به نژاد دیگر به نظر می‌آید ولی در عمل چنین نیست و نویسنده بر این عقیده است که در کمونیسم وابستگی طبقاتی افراد سرنوشته آنان را به‌طور مطلق رقم می‌زند. به بیان دیگر، مفهوم طبقه به همان اندازه‌ای ماهیت ثابت و لا یتغیر دارد که مفهوم نژاد. م.

72. Martyn Latsis.

73. Lyssenko.

زیست‌شناس و کشت‌شناس (agronom) شورویائی (۱۸۹۸-۱۹۷۶). نظرات نادرست او درباره انتقال خصوصیات اکتسابی از طرف حکومت شوروی به‌عنوان نظریه‌ای رسمی تا سال ۱۹۵۵ پذیرفته شده بود. م.

74. Kransy Metch.

75. Jean Daniel.

روزنامه‌نگار بلند آوازه فرانسوی و مدیر هفتگی نامه‌نوول اویسرواتور. م.

76. Le Nouvel Observateur, 30 octobre 1997, P.5.

77. «Le Communisme et nous», in Le Monde, 5 décembre 1997.

78. «Les fievres anticommunistes», in **L'Histoire**, novembre 1997, P. 6.

79. Art. cit., P. 28.

80. Nicolas Werth.

81. Otto et Gregor Strasser.

بیش از این که هیتلر به قدرت برسد در سال ۱۹۳۳، برادران گرگور و اتواشتراسر نمایندگان «جناح چپ» (که بیشتر دارای گرایشهای سوسیالیستی بود) به‌شمار می‌آمدند.

گرگوراشتراسر در تصفیه خونین فوریه ۱۹۳۴ («شب کاردهای بلند») به قتل رسید. برادر وی او تو نخست به چکسلواکی، سپس هلند و ایالات متحده پناهنده گردید. او چندین گروه مقاومت ضدنازی را اداره می‌کرد و در سالهای ۱۹۵۰ به آلمان بازگشت و در همان جا درگذشت. م.

82. Gregor Strasser.

83. Herman Rauschning.

84. La Révolution du nihilisme.

85. Art. cit.

86. Utilitarisme téléologique.

۸۷. کمیسر خلق: کارمندی که در اوایل تاریخ روسیه شوروی و سپس اتحاد جماهیر شوروی دارای نقش یک وزیر بود. م.

88. «Le communisme reel a produit un cauchemar», in **La Une**, janvier 1998, P. 18.

89. Unique.

90. Génocide.

91. Unicité.

92. Tzventan Todorov.

93. «Je conspire, Hannah Arendt conspirait, Raymond Aron aussi...» in **Le Monde**, Janvier 1998.

94. **Les abus de la memoire**, Arléa, 1995.

95. Bernard - Henri Lévy, in Le Point, 13 décembre 1997, P. 146.

96. Edgar Morin.

97. Henry Rousso.

98. Judéocentrisme.

برخی از علمای مکتب یهود گفته‌اند که علت اذیت و آزار قوم یهود در طی تاریخ (منظور تلویحی این علما این است که یهود بیش از سایر اقوام مورد زجر و شکنجه واقع شده است!) این بوده که خداوند این قوم را «برگزیده» است. به بیان دیگر، برتری متفاوتی یکی قوم یهود سبب گردیده که افراد آن مورد جفا و تعدی دیگران واقع شوند و ستمی که بر این قوم رفته همانند مرگ عیسا است بر روی صلیب. بدیهی است که این نظریه جای چون و چرا بسیار دارد و به همین جهت نویسندگانی مانند ادگار مورن، هانری روسو و ژان دانیل این نظریه را «یهودمحوری» توصیف کرده‌اند چرا که این نظریه یهودیان را مرکز مطلق کل تاریخ بشر قلمداد می‌کند. م.

99. Clément Rosset.

100. **Le demon de la tautologie. Suivi de cinq petites pièces morales**, Minuit, 1997, P.68.

101. Alain Badiou.

102. L'éthique. Essai sur la conscience du mal, Hitler, 1993, P. 58.

○ باید از خود پرسید
که چگونه يك اندیشه عالی
نه تنها نتوانست در برابر
ترس و وحشت و نفرت
مصونیت ایجاد کند بلکه
همپایه يك اندیشه بد و
پلید به ایجاد ترس و نفرت
کمک کرد